کارگران جهان متحد شوید

پیک انترناسیونالیستی ۸ و ۹

سال سوم ـ زمستان ۱۳۷۸

- کمونیست ها، طبقه کارگر و مسئله انتخابات
- اطلاعیه در باره اعتراضات اخیر به سازمان جهانی تجارت
- اگاهی طبقاتی از نظرگاه مارکسیستی
- حزب کمونیست کارگری: از سهند تا انستیتوی پرسش (۲)
- چرا مخالفت با جنگ در یوگسلاوی ضعیف بود؟
- وقایع اسپانیا: یک درس تروتسکیستی

فهرست مطالب

کمونیست ها، طبقه کارگر و مسئله انتخابات ۳
اطلاعیه در باره اعتراضات اخیر به سازمان جهانی تجارت ۸
آگاهی طبقاتی از نظرگاه مارکسیستی ۱۱
حزب کمونیست کارگری: از سهند تا انستیتوی پرسش (۲) ۱۹
چرا مخالفت با جنگ در یوگسلاوی ضعیف بود؟ ۲۶
وقایع اسپانیا: یک درس تروتسکیستی ۳۰

****

نشریهٔ پیک انترناسیونالیستی که هر فصل یکبار انتشار می یابد به تحلیل و تشریح مسائل تئوریک ـ سیاسی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری اختصاص دارد . مقالات ترجمه شدهٔ مندرج در این نشریه از میان مطبوعات "جریان کمونیست بین المللی " و "دفتر بین الملل برای تشکیل حزب انقلابی" انتخاب گردیده است .

مسئولیت گزینش و انتشار این مطالب بعهدهٔ هیئت مسئولین پیک انترناسیونالیستی و مسئولیت مسائل مربوط به ترجمه ، بعهدهٔ مترجمین مقالات میباشد. تنها مطالبی که به امضای پیک انترناسیونالیستی درج میگردد منعکس کننده نظرات رسمی نشریه است .

****

Peyke Anternasionalisti
(Internationalist Messenger)
No:6 Winter 1999_2000

بهاء برای اشتراک چهار شماره سالانه معادل ۱۲ دلار امریکا

کمونیست ها، طبقه کارگر و مسئله انتخابات

قرار است در دی ماه انتخابات مجلس برگزار شود. اکنون طبقه کارگر توسط رادیو تلویزیون و مطبوعات رنگارنگ تمام جناح های بورژوازی بمباران میشود تا به نوعی در این انتخابات دخالت نماید. برخی با این استدلال که فضای ازاد برای فعالیت انتخاباتی وجود ندارد انرا تحریم کرده اند و برخی دیگر کارکران و توده های زحمتکش را با استدلال خطر جناح راست به شرکت فعال در ان فرا خوانده اند.

امروز این سوال اساسی در پیش روی کمونیست ها و طبقه کارگر قرار دارد: مواضع کمونیستی در قبال انتخابات چیست ؟ ایا طبقه کارگر میتواند از دریچه پارلمان یا دخالت در انتخابات پارلمانی از منافع خود در مقابل تعرضات سرمایه داری دفاع کند؟

غوغای انتخابات مجلس در ماههای اخیر شدت بی سابقه ای یافته است. جناح های درگیر در حاکمیت که در دو جبهه "اصلاح طلبان" و "محافظه کاران" گرد امده اند میکوشند تا با کسب اکثریت در مجلس اینده، موقعیت خود را در ساختار قدرت بهبود بخشند.

انتخابات قرار است در دی ماه برگزار گردد، اما کشمکش جناحها مدتها پیش زمانیکه کاندیدای جبهه دوم خرداد، خاتمی، به ریاست جمهوری دست یافت، اغاز گشت. در ماههای اخیر "محافظه کاران" کوشیدند تا با اتکا به ارگانهای تحت کنترل خود، دستگاه قضایی، مجلس و شورای نگهبان، پیشروی "جبهه دوم خرداد" برای کسب اکثریت در مجلس اینده را سد نمایند.

دستگاه قضایی با تکیه بر دادگاهها و نیروهای انتظامی تحت اختیار خویش تریبونهای اصلی جبهه دوم خرداد، جنبش دانشجویی و مطبوعات را تحت پیگرد قرار داد. درنتیجه بیش از پنج .روزنامه توقیف و برخی از مسئولین ان روانه زندان و حکم اعدام و زندان تعدادی از دانشجویان، نیز صادر گشت.

مجلس با طرح اصلاح مطبوعات، یک مرحله ای کردن انتخابات، کاهش حدنصاب اراء در مرحله اول، از یک سوم به ۲۵ درصد کل اراء و گسترش دامنه اختیارات شورای نگهبان، خواست تا راه را برای ورود کاندیدهای "محافظه کاران" به مجلس هموار نماید. و شورای نگهبان که انحصار تایید صلاحیت کاندیداها را در اختیار دارد کوشیده است تا از دریچه حذف برخی عناصر اصلی لیست "اصلاح طلبان" این سناریو را تکمیل کند.

جبهه دوم خرداد نیز به سهم خود تلاش کرد تا از موقعیت پیش امده و اقدامات "محافظه کاران" به نفع خود سود جوید. انها با اگاهی به نقش مطبوعات و تبلیغات، در مقابل بسته شدن هر روزنامه ای روزنامه جدید دیگری را از طریق وزارت ارشاد که در اختیار خود دارند منتشر نمودند.

دانشجویان همچنان با برگزاری گردهم ایی های متعدد و به گردن انداختن عکس محکومین دادگاهها و از جمله عبدالله نوری، برای

تضمین پیروزی جبهه دوم خرداد نیرو گرداوری میکنند. سرمایه داری جهانی که بر پایه منافع درازمدت اقتصادی و سیاسی طبقه سرمایه دار، در حال حاضر پلاتفرم جبهه دوم خرداد را به منطق خویش نزدیک تر میابد، با دعوت از خاتمی برای سفر به این کشورها، بهبود روابط بازرگانی، بانکی و بستن قراردادهای عظیم نفتی، تبلیغات پردامنه ای را از کانال رساناهای جمعی تحت کنترل خود برای پیروزی جبهه دوم خرداد سازمان داده است

شوراهای اسلامی، خانه کارگر و دریک کلام حزب کار اسلامی در جبهه دوم خرداد، با فعالیت گسترده خود در میان کارگران میکوشند تا با به کنترل دراوردن اعتراضات کارگری از پتانسیل این جنبش در تصفیه حسابهای حکومتی سود جویند و انرا به نفع جبهه دوم خرداد به صحنه کشاند. طی دوره اخیر مرکزی ترین تاکتیک انها این بوده است تا نشان دهند که عدم موفقیت خاتمی در بهبود اوضاع اقتصادی و معیشتی کارگران، کاهش دستمزدهای واقعی، بیکارسازیهای گسترده، افزایش مزمن تورم، وخامت اوضاع درمانی و . . . از یکسو به دو دهه سیاست های اقتصادی ناهنجار دولت رفسنجانی و از سوی دیگر به مانع تراشی ها "محافظه کاران" در مقابل "اصلاحات اساسی" جبهه دوم خرداد گره خورده است. کشاندن کارگران به خیابانها در اول ماه مه، مخالفت با طرح معافیت مالیاتی کارگاهها، تغییر قانون کار و حمله به اتاق بازرگانی به عنوان عامل اصلی اوضاع وخامت بار اقتصادی، چنین هدفی را نشانه رفته است .

اپوزیسیون و انتخابات

اینبار نیز مسئله انتخابات همانند انتخابات ریاست جمهوری از اهمیت بسزایی در نزد اپوزیسیون قانونی و غیرقانونی برخوردار گشته است. در این میان بخش وسیعی از اپوزیسیون، کارگران و توده های زحمتکش را فراخوانده است تا با شرکت فعال در انتخابات و ریختن رای به نفع جبهه دوم خرداد، کوشش های "محافظه کاران" را عقیم سازند. جناح چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری نیز که شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری را با عباراتی چون " تشخیص صحیح مردم" (۱) و اینکه " این حرکت عظیم شما انقلاب بهمن سال ۵۷ را به یاد میاورد" (۲) ستوده بودند همانند همیشه سخن از اهمیت انتخابات و تحرک مردم رانده اند. این بار نیز اپوزیسیون چپ به دو دسته تحریم کنندگان و شرکت کنندگان تقسیم شده است . برخی مانند راه کارگر با برجسته کردن خطر ولایت فقیه شرم گینانه کارگران را فرا میخواند به نفع "افراد مستقل" جبهه دوم خرداد وارد صحنه شوند.اما فداییان اقلیت، تروتسکیست ها، مائوئیست ها و نئو استالینستها انتخابات را تحریم نموده اند. استدلال این دسته در تحریم انتخابات تنها نشان میدهد که انها تا چه درجه ای به دستگاه سیاسی سرمایه داری چفت و بست شده اند.فدائیان اقلیت نظر همه تحریم کنندگان را یکجا در اطلاعیه مطبوعاتی خود جمع کرده است.انها به این جهت در این انتخابات شرکت نمی جویند که:

" . . . در جمهوری اسلامی چیزی به نام انتخابات به معنای واقعی کلمه وجود ندارد . در جایی که مردم از ازادیهای سیاسی محروم اند و تشکلهای سیاسی و صنفی واقعی مردم وجود ندارند و انها نمیتوانند افراد مورد اعتماد خود را کاندیدا و به انها رای دهند، چه بحثی از انتخابات میتواند در میان باشد. رژیم جمهوری اسلامی از طریق وزارت کشور و

شورای نگهبان تعدادی از افراد مطمئن و وابسته به خود را دستچین میکند و به مردم میگوید حالا شما مجازید از میان افرادی که من تائید کرده ام به کسانی رای دهید. این انتخابات نیست . . . توده مردم ایران باید انرا تحریم کنند "(فدائیان اقلیت ـ کار شماره۳۳۳ سال بیست و یکم)

مدافعین مواضع بالا بروشنی ابراز میدارند که به این دلیل در این انتخابات شرکت نمی کنند که این انتخابات ازاد نیست. جمهوری اسلامی شرایط و فضای ازاد و ضروری برای دخالت همه احزاب و سازمانها را در فعالیت های انتخاباتی فراهم نیاورده است و تنها "تعدادی از افراد مطمئن و وابسته به خود را دستچین میکند" و از مردم میخواهد که به انها رای بدهند.

بعبارت دیگری انها به این دلیل انتخابات را تحریم میکنند، که به انها اجازه داده نمیشود تا بطور ازادانه کاندیدهای خود را معرفی نمایند. این دسته نه به نفس انتخابات پارلمانتاریستی بلکه به شرایط و چگونگی برگزاری ان معترض اند. همانگونه که تجربه سالهای اوایل به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، انجا که هنوز تا درجه ای فضای فعالیت ازاد وجود داشت ، جملگی این نیروها یا نمایندگانی را برای مجلس و ریاست جمهوری معرفی کردند یا از کاندیدهای نزدیک به خود حمایت نمودند.بدین ترتیب تحریم کنندگان و شرکت کنندگان جبهه چپ در یک نکته اشتراک نظر دارند. اینکه گویا با راهیابی کاندیدهای انها به مجلس در یک انتخابات ازاد، سرمایه داری میتواند به رهبری انان و با وجود پارلمان بر تناقضات خود فایق اید و چهره انسانی و بهتری به خود گیرد. بدین شکل انها با همه جمله های زرق و برق داری که در باره سرمایه داری میزنند عملا در اردوی سرمایه داری قرار گرفته، در درون طبقه کارگر سردرگمی سیاسی ایجاد می نمایند.

صرفنظر از اینکه "محافظه کاران" موفق شوند تا از پیروزی "اصلاح طلبان" ممانعت نمایند یا خود موقتا صحنه را ترک کنند و یا توازن قوایی بوجود اید، هدف نهایی طبقه سرمایه دار به عنوان یک مجموعه و مدافعیین چپ و راستش در اپوزیسیون این است که تا با به میدان کشاندن کارگران حول انتخابات برای پارلمانتاریسم وجه کسب کنند. انها در عمل میکوشند تا این واقعیت اشکار را از چشم کارگران مخفی سازند که ، حتی در دمکراتیک ترین انتخابات پارلمانتاریستی، کارگران و توده های زحمتکش از هرگونه قدرت و تاثیرگذاری بر روند تصمیم گیریها و اداره جامعه محروم اند .

کمونیستها، طبقه کارگر و مسئله انتخابات

اکنون که طبقه کارگر توسط رادیوها. تلویزیون و مطبوعات تمام جناح های بورژوایی بمباران میشود تا بنوعی بر سرنوشت انتخابات تاثیر بگذارد، امروز که کلیه احزاب سازمانها، روشنفکران و دانشجویان، ما را به شرکت در انتخابات دعوت میکنند، امروز که جنایت کاران خط امامی و سازماندهندگان انقلاب فرهنگی و بنیانگذاران سازمان امنیت رژیم دم از ازادی میزنند و برای تحقق جامعه مدنی روزنامه منتشر میکنند، مواضع کمونیست ها چیست؟

ایا کارگران میتوانند ازدریچه پارلمان یا دخالت در انتخابات پارلمانی از منافع خود در مقابل تعرضات سرمایه داری دفاع نمایند؟

کمونیستها مواضع خود را بر معیارهای تجربی یا اخلاقی استوار

نمیکنند. نقطه عزیمت انها در اتخاذ مواضع و تاکتیک سیاسی بر ارزیابی علمی از تکامل جامعه و شرایط عینی بنا شده است. در دوره ای از حیات جامعه انجا که سرمایه داری نقش مترقی ای در تکامل جامعه ایفا مینمود، انترناسیونال دوم با دخالت در مبارزات پارلمانی کوشید تا اصلاحاتی را به سرمایه داری تحمیل نماید. اما توسعه سرمایه داری و ورود ان به جنگ جهانی اول نشان داد که بحران سرمایه داری به بحرانی جهانی تبدیل شده و سرمایه داری الترناتیو دیگری جز جنگ برای عرضه در چنته ندارد. این مسئله دور جدیدی در تاریخ سرمایه داری، دوران امپریالیسم، و عصر جدیدی از فعالیت انقلابی را بنمایش گذاشت . بدین مفهوم که سرمایه داری با ورود به مرحله امپریالیسم و ارائه الترناتیو، جنگ - بارسازی - بحران ، برای بشریت، استفاده از ابزارهای رفرمیستی مانند پارلمان را منتفی ساخته و مبارزه مستقیما کمونیستی در دستور کار کمونیست ها قرار گرفت.

بر پایه چنین چهارچوبی بود که انترناسیونال سوم در کنگره دوم خود در تزهایی در باره پارلمانتاریسم با اشاره به عصر جدید سرمایه داری، عصر جنگ و انقلابات، اعلام داشت :

"پارلمان به وسیله ای برای دروغ پردازی، فریبکاری، خشونت و نق زدنهای خسته کننده تبدیل شده است. با غارت، ویرانی، تجاوز، میلیتاریسم و ویرانیهای امپریالیسم، رفرمهای پارلمانتاریستی بدون هیچ ثبات یا اثری معنی واقعی خود را برای توده های کارگر از دست میدهد."

این موضع انقلابی توسط اپورتونیست ها به تاکتیک "پارلمانتاریسم انقلابی"، "درهم شکستن پارلمان از درون" یا مکانی برای "تبلیغات کمونیستی " تغییر ماهیت داد و کارگران فراخوانده شدند تا با دخالت در انتخابات، احزاب به اصطلاح کارگری را به قدرت برسانند. تنها، فراکسیون چپ کمونیست ایتالیایی به رهبری بوردیگا بود که در درون انترناسیونال برعلیه چنین تاکتیک هایی به مقابله برخاست و اعلام نمود که :

"درعصر تاریخی کنونی هیچ امکانی برای کاربرد پارلمانتاریسم برای کار انقلابی کمونیستی وجود ندارد"

اکنون نیز مانند دیروز وظیفه ما کمونیست هاست که از سویی با سردرگمی هایی که بورژوازی و جناح چپ ان در باره پارلمانتاریسم و دمکراسی بورژوایی در میان طبقه کارگر می پراکند مبارزه نمائیم و از سوی دیگر در مقابل جارو جنجال های انتخاباتی، مبارزه طبقاتی را در مرکز توجه قرار دهیم. مدتهاست که:

"دمکراسی پارلمانتاریستی صرفا وسیله ای است برای پوشش دیکتاتوری بورژوازی. ارگانهای واقعی قدرت در جوامع دمکراتیک سرمایه داری در خارج از پارلمان، در بوروکراسی دولتی، در دست نیروهای امنیتی بورژوازی و کنترل کنندگان نیروهای تولیدی قرار دارد. پارلمان با ایجاد توهم انتخاب هئت حاکمه توسط کارگران، برای بورژوازی مفید است. بنابر این انقلابیون مخالف انتخابات پارلمانی هستند و کارگران را به پیکار با بورژوازی در حوزه طبقاتی خودشان فرا میخوانند. این به عهده حزب انقلابی است که نشان دهد فقط از طریق انهدام سرمایه داری و ارگانهای دولتی است که طبقه کارگر امکان ازادی کامل بیان و عمل را بدست میاورد" (۳)

امروز طبقه ما در مقابل الترناتیوهای جعلی تحریم کنندگان یا شرکت کنندگان در انتخابات قرار ندارد. امروز طبقه ما در مقابل این سئوال قرار دارد که، ایا از طریق دخالت در انتخابات پارلمانی میتواند از منافع خود در مقابل تعرضات سرمایه داری دفاع نماید؟ برای پاسخ به این سئوال باید به حافظه تاریخی طبقه خود به مثابه یک طبقه جهانی بنگریم . تجربه کارگران کشورهای دیگر، تجربه ۵۰ سال حکومت شاهنشاهی و ۲۰ سال جمهوری اسلامی

بروشنی نشان داده است که امکان بهبود اساسی زندگی کارگران از کانال سیرکهای انتخاباتی وجود ندارد. تجربه اشکار ساخته است که فراکسیونهای بورژوازی با هر وعده وعید شیرینی که به قدرت رسیده اند وحشیانه تر از پیشینیان خویش به طبقه کارگر حمله کرده اند.

با به قدرت رسیدن خاتمی نیز نه تنها هیچ تغییری در اوضاع زندگی کارگران و توده های زحمتکش بوقوع نپیوست، بلکه مزدهای واقعی کاهش یافت، اوضاع درمانی وخیم تر گشت و خیل عظیمی از کارگران به اردوی بیکاران پرتاب شدند. طبیعی است که در چنین شرایطی سرکردگان و ایدئولوگهای جبهه دوم خرداد مجبورند تا به نابسامانی های برجای مانده از دولت رفسنجانی و کارشکنی های "محافظه کاران" دخیل بندند. همانگونه که رفسنجانی در حمله به سطح زندگی کارگران، خرابیهای جنگ را مستمسک قرار میداد. این حیله همیشگی همه جناح های طبقه حاکم است.

بر این پایه یک چیز را با اطمینان میتوانیم بگوئیم، و ان اینکه با پیروزی خاتمی و یا هر جناح دیگری، انها حملات ناتمام خود را به طبقه کارگر، اینبار با قدرت بیشتری پی خواهند گرفت. النرناتیو جبهه دوم خرداد که در برنامه اقتصادی دولت خاتمی برای احیای اقتصاد "بیمار" ایران منعکس شده است، مانند همه رژیم های سرمایه داری دیگر جهان، تنها از کانال بهبود شرایط سوداوری سرمایه و حمله به سطح زندگی کارگران خواهد گذشت. به همین جهت طبقه کارگر و پیشروان ان میبایست به این حقیقت اگاه باشند که شرکت در انتخابات پارلمانتاریستی تنها به پراکندگی میان طبقه ما دامن خواهد زد و همبستگی طبقاتی مان را تضعیف خواهد نمود. ما تنها یک راه در پیش رو داریم :

مبارزه مشترک برعلیه کاهش دستمزدها، صرفه جویی های اقتصادی، بیکارسازیهای گسترده، و برعلیه کل دستگاه دولتی سرمایه داری. تنها و تنها از این دریچه است که ما میتوانیم از منافع طبقاتی خود دفاع نمائیم.

شرکت در انتخابات پارلمانی تنها نشان میدهد که درباره پارلمانتاریسم بورژوایی توهم وجود دارد. این موضوع اثبات میکند مادامی که حزب بین المللی کارگری شکل نگرفته است، مادامی که پرولتاریا مبارزه خود را اگاهانه و با برنامه انقلابی در سطح بین المللی گسترش نداده است، مادامی که مبارزه طبقه به مبارزه ای برای درهم شکستن سرمایه داری، به مبارزه ای برای کسب قدرت تبدیل نشده است، این توهم پابرجا خواهد ماند.

سام میکائیلیان

●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●

زیرنویس ها

۱. حزب کمونیست کارگری

۲. راه کارگر

۳. پلاتفرم دفتر بین المللی برای حزب انقلابی

سازمان جهانی تجارت تنها یک نشانهٔ بیماری است

سرمایه‌داری، خودِ بیماری است

اجلاس «سازمان جهانی تجارت» (س ج ت) در شهر سیاتل آمریکا، آنطوریکه تایمز مالی در تاریخ ۲ ۱۱ ۹۹ نوشت، به مرکز ثقل "سطح نگران‌کننده‌ای" از "عدم رضایت عمومی از سرمایه‌داری و جهانی شدن سرمایه" تبدیل شده است. تظاهرکنندگان شامل "دوستداران زمین"، "مساعدت‌های مسیحی"، اتحادیه‌های صنفی، آنارشیست‌ها و جناح‌های چپی و همچنین کشاورزان و کسبه‌های کوچک کشورهای فقیر می‌باشند. مطالبات آنها از تغییر در قوانین "س ج ت" برای "منصفانه کردن داد و ستد بنفع همگان" تا ملغی کردن کل این سازمان با هدف کم کردن شکاف عظیم بین ثروتمندان و فقرا، که سرمایه‌داری در بیست سال گذشته ایجاد کرده را در برمی‌گیرد. بعضی از آنها حتی مدعی شده‌اند که ملغی کردن این سازمان مترادف با خلاص شدن از وجود خود سرمایه‌داریست.

این حقیقتی است که "سازمان جهانی تجارت" جزئی از باشگاهی است که توسط قدرت ثروتمندترین سرمایه‌داران و شرکت‌های چندملیتی آنان می‌چرخد و هدف آن از بین بردن هر دیوار ملی است که بخواهد در راه ایجاد اقتصاد تمام عیار جهانی که امروزه منوپولی‌های غول‌پیکر شدیداً برای افزایش سهام بازار، پائین آوردن مخارج و بالا بردن سود تلاش می‌کنند مانعی شود. مناطقی که تحت اختیار "س ج ت" قرار دارند نشاندهنده آن است که تمامی وجوه زندگی در درون شبکه سودآوری سرمایه‌داری به کالا تبدیل شده تا خرید و فروش آن توسط مجتمع‌های چندملیتی برای سود هرچه بیشتر، بیرحمانه صورت بگیرد. از تخم گیاه و خود گیاه گرفته تا ژن انسانی هیچ نوع محدودیتی برای هر چیزی که مقتضی قرار گرفتن در این دایره پولی سرمایه منوپولی باشد، وجود ندارد.

قراردادهای خدمات عمومی از نظافت مدارس تا مدیریت بیمارستان‌ها طراحی شده‌اند که به ارزان‌ترین قیمت به مناقصه بین‌المللی گذاشته شوند. هر نوع مانع "محلی" نه صرفاً عوارض و تعرفه، بلکه بهداشت و ضوابط ایمنی یا هر چیز دیگری، بعنوان مانع غیرقانونی برای تجارت قلمداد می‌شود. در همه اینها البته یک مسئله بصورت

ضمنی مطرح است، دستمزدها و شرایط کاری در اقتصاد جهانی که زمین بازی برای رقابت سرمایه‌داریست، باید پائین آورده شود. اما همه اینها جزء لایتجزای جهانی‌شدن سرمایه است که حداقل از اوایل دهه هشتاد شتاب گرفته است یعنی خیلی پیشتر از آنکه "سازمان جهانی تجارت" در سال ۱۹۹۴ شکل بگیرد. جهانی شدن سرمایه نتیجه فساد "س ج ت" نیست بلکه عمیقاً از قلب سرمایه‌داری سرچشمه می گیرد. "س ج ت" خود، پاسخ سرمایه‌داری در برابر بحران نزولی نرخ سود سرمایه‌داریست که از اوایل سال‌های هفتاد گریبانگیر سرمایه‌داری بوده است.

نیروی پیش‌برنده بی‌رحمانه امروزی سرمایه‌داری امکان عقب‌گرد برای "دمکراتیزه" کردن و یا «بزک» شدن را ندارد (انتقاد برخی از جریانها به س ج ت اینست که گویا چهره این سازمان بزک نشده‌است).

متاسفانه، این اعتراضات در سیاتل، دیگر سرمایه‌داری را در راه خود متوقف نخواهد کرد. همچنان که سعی در "توقف بازار سهام لندن" یکروزه در بهار سال گذشته عقیم ماند. گذشت آنروزهایی که سرمایه‌داری –حداقل در کشورهای ثروتمند– با امنیت شغلی، افزایش سالیانه حقوق خدمات، مساعدت‌های جهانی و غیره می توانست چهره انسانی بخود بگیرد.

اتحادیه‌های صنفی همچون AFL-CIO در امریکا و جریان‌های سیاسی چپی همچون "حزب سوسیالیست کار" (SLP) اسکارگیل در انگلستان با تظاهر به اینکه با ملغی کردن "س ج ت" به برگشت زمان کمک خواهد شد و امنیت شغلی به کشور خودی باز خواهد گشت، به بسیج کارگران در پشت حفاظ ارتجاعی ملی دست می‌زنند. این با «مقاومت در برابر سرمایه‌داری» هیچ قرابتی ندارد.

یک امر اما حتمی است، با "س ج ت" و یا بدون "س ج ت" سرمایه‌داری جهانی اساس مقاومت بین‌المللی را بوجود آورده است. اختلاف بین ثروتمندان و فقرا هیچ زمانی تا به این حد گسترده نبوده و انسانها هرگز تا بدین حد و بدین تعداد محتاج حداقل نیازمندی‌های زندگی نبوده‌اند. سرمایه‌داری هرگز تا این درجه متمرکز نشده بود، واقعیت استثمار سرمایه‌داری تا به این حد عریان نبود و هیچگاه تا این اندازه آشکار نبود که شرایط زندگی کارگران اساساً در تمام نقاط یک شکل بوده باشد.

تایمز مالی حق دارد که نگران باشد. اگر چه تظاهرکنندگان تحت رهبری نادرستی هستند، ولی اعتراض تعداد زیادی از آنان به سرمایه‌داری حاکی از این حقیقت است که تبلیغات طبقات حاکمه در مورد اینکه نظم حاضر، یک نظم طبیعی است دارد رنگ می‌بازد. دیر نیست، دور نیست. زمانی که تعداد بیکاران هر روزه افزایش می‌یابد، کارگران شاغل سخت‌تر و سخت‌تر برای حقوق کمتر و کمتر کار می کنند. تمامی این اتفاقات زمانی و در دنیایی

شکل می‌گیرد که غذا برای مصرف همگان به اندازه کافی تولید می‌شود، هزینهٔ تهیهٔ آب آشامیدنی برای یک و نیم میلیارد انسان که به آن دسترسی ندارند بمانند قطره‌ایی در اقیانوس دلار آدمهایی مثل بیل گیت می‌باشد، دنیا چنان پر از اجناس مصرفی است که در یک جامعهٔ عقلاتی همه میتوانند از یک زندگی راحتی برخوردار باشند.

آنگاه که مردمی که ثروت سرمایه‌داری را تولید می‌کنند به این حقیقت آگاه بشوند که آلترناتیوی برای سرمایه‌داری موجود است و که این آلترناتیو در دستانشان می‌باشد: نه داد و ستد منصفانه برای شرکت‌های چند ملیتی، بلکه توزیع آزادانه اجناس برای نیاز همگان، آنوقت اعتراضاتی مثل امروز به این مهمی جلوه نخواهد کرد. با این همه مطمئن باشید که سرمایه داری تمام نیروی خود را برای توقف این جنبش بسیج خواهد کرد، اما طبقه کارگر جهانی که در درون تشکلهای خود ساخته سازمان یافته باشد و خود را برای تسخیر قدرت سیاسی با پیکار اگاهانه برای برنامه کمونیستی اماده کند یکبار دیگر طبقات حاکمه را خواهد لرزاند. کمونیسم یک خواب وخیال غیرممکن انگونه که حکومتگران ما می‌خواهند به ما بباورانند نیست. کمونیسم در زمانهٔ سرمایه‌داری جهانی، بیشتر از همیشه، تنها راه حل است.

کارگران چیزی جز زنجیرهایشان را از دست نخواهند داد، اما دنیایی را بدست خواهند آورد.

کارگران جهان متحد شوید!

دفتر بین‌المللی برای تشکیل حزب انقلابی

۳۰ نوامبر ۱۹۹۹

صدای کارگر لس‌آنجلس، یادداشت‌های انترناسیونالیستی، پیک انترناسیونالیستی

Class Consciousness In The Marxist Perspectiv

آگاهی طبقاتی از نظرگاه مارکسیستی

از انتشارات سازمان کارگران کمونیست ـ ترجمه م. شهرام ـ **قسمت سوم**

مقدمه

موضوع آگاهی طبقاتی با اینکه کمتر مورد بحث قرار گرفته اما هنوز سوژهٔ اصلی سیاست انقلابی محسوب می‌شود. این مسئله به منزله چشم‌انداز طبقه کارگر است که به یک درک واقعاً جمعی و پویا نسبت به وضعیت تاریخی‌اش دست یابد، وضعیتی که ما در آن چگونگی تکالیف و ساختار یک تشکل انقلابی را مشاهده می‌کنیم. در واقع، مفاهیم سازمانی، بعنوان نتایج منطقی از مسئلهٔ آگاهی بطور اعم و آگاهی طبقاتی بطور اخص حاصل می‌شوند.

در مقالهٔ زیر، این مسئله را از نقطه‌نظر مانریالیسم تاریخی بررسی می‌کنیم. در این نوشته، تاریخ پرولتاریا و تحلیل کمونیست‌ها، از مارکس تا بحال، به بحث گذاشته می‌شود تا به استنتاجهایی دربارهٔ آگاهی پرولتاریا دست یافته و از این نتایج، راهنمایی در پراتیک سیاسی‌مان مهیا سازیم.

وارثین روزا لوکزامبورگ

دیدگاههایی که در اینجا مورد بحث قرار گرفتند اگرچه مشخصاً محصول سنت مارکسیستی آلمان نبودند (رشد بیشتر جنبش خود انگیختگی تحریف‌شدهٔ انقلابی با همکاری گرامشی در ایتالیا را به خاطر داشته باشید)، این سنت مارکسیستی آلمان بود که اثبات کرد مقاومترین و بیشترین عمر را در واکنش به اپورتونیسم وپاسیفیسم سوسیال‌دمکراسی دارا بوده است (هرچند این واکنش اشتباه بود). کلیهٔ خطاهای تکرار شده لوکزامبورگ، و سرچشمهٔ همهٔ بینش‌های منحط شدهٔ رو به تزاید دربارهٔ حزب را، در نوشتجات گورتر Gorter، پانه‌کوک Pannekoek و مواضع سیاسی "حزب کارگران کمونیست" K.A.P.D. می‌یابیم. این خطاها همگی ناشی از یک دید آمپریستی نسبت به آگاهی طبقهٔ کارگر می‌باشد. یعنی این بینش که، آگاهی از طریق تجربهٔ مستقیم توده‌ها، فقط اگر طبقه کارگر مطابق با اشکال از قبل تعیین شده مبارزاتی و سازمانی معینی نبرد کند، رشد خواهد نمود. اما منطق تاریخی بالاخره کار خود را کرد و این جریانات، در پراتیک، خود را از مسئلهٔ حزب خلاص کردند. به همانگونه که قبلا در عرصهٔ تئوری این کار را کرده بودند. (به مقاله "KAPD و حزب" در "چشم‌اندازهای انقلابی" شمارهٔ ۱۸ نگاه کنید).

در اوایل قرن، پانه‌کوک، در مباحثهٔ درونی حزب سوسیال‌دمکراتیک آلمان دربارهٔ مسئلهٔ اعتصاب توده‌ای علیه کائوتسکی، در کنار روزا ایستاده و در حالیکه انتقادات با ارزشی از گرایشات کائوتسکی در راستای پاسیفیسم نموده بود، تقریباً کلمه به کلمه، دیدگاه نادرست روزا دربارهٔ جوهر ظاهراً خود انگیختهٔ آگاهی طبقاتی را منعکس کرد. متعاقباً در جنگ جهانی دوم، او بعنوان منبع الهام چپ در K.P.D. جدیداً تاسیس شده، چنین استدلال نمود:

«رشد مادی اقتصاد، مولد آگاهی است . . . توده‌ها بی‌آنکه از لحاظ عقیدتی کمونیست باشند، بیشتر و بیشتر راهی را که کمونیسم به انان نشان می‌دهد، دنبال می‌کنند. چرا که ضرورت عملی، آنان را به این مسیر می‌راند.»

("انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیستی"، در "مارکسیسم پانه‌کوک و گورتر"، صفحات ۹۳-۹۵)

پانه‌کوک برخلاف برخی از جانشینان نادان‌ترش کاملا مطلع بود که ایدئولوژی بورژوایی بر طبقهٔ کارگر مسلط است. در واقع، وی، این تسلط را بیشتر دلیل عمده شکست انقلاب المان دانست تا مسامحه‌کاری پیشگامان کمونیست.

« . . . توده‌های پرولتر از آنجاییکه هنوز کاملا تحت تاثیر ذهنیت بورژوایی بودند هژمونی بورژوازی را، پس از انکه فرو ریخته بود، با دست های خویش، بدان بازگرداندند . . . کارگران انگلیسی آنقدر از پیشداوری انباشته شده‌اند که تبلیغ کمونیسم در میان انان بسیار دشوار است. این پیشداوری‌ها فقط لایهٔ بیرونی ایدئولوژی بورژوایی (شامل اکثریت پرولتاریای انگلستان، اروپای غربی و آمریکا) است" (منبع پیشین، صفحات ۱۰۳-٤)

لیکن، زمانیکه پانه‌کوک دربارهٔ چگونگی رفع این وضعیت میگوید، از "رهاسازی ذهن" کارگران (توسط خودشان) و رشد آگاهی شان "توسط تجربهٔ مبارزاتی‌شان" سخن می‌راند. مشروط بر اینکه، کمونیست‌ها درون مبارزه، قادر به رهبری آنان نباشند، وبه شرط انکه، کارگران اشکال معینی از مبارزه را برگزیده، بطور مستقل مبارزه کنند. انها در این پروسه، از طریق تجربه به شیوهٔ تجربی و اتوماتیک بر ایدئولوژی بورژوایی فائق خواهند آمد. در چنین مسیری وظیفهٔ کمونیست‌ها تا سطح تشویق طبقهٔ کارگر به مبارزه، که نتیجهٔ مطلوب حاصل خواهد شد، تنزل پیدا می کند.

اینجا، ما نمی توانیم یک نقد کلی از دیدگاههای پانه‌کوک و نگرش های K.A.P.D. دربارهٔ حزب بدست دهیم ولی این تذکر اهمیت دارد که دستورالعمل‌های تاکتیکی چپ آلمان بر این نوع نگرش از آگاهی طبقاتی (بعنوان محصول اشکال مبارزه) استوار بود. پارلمان و اتحادیه‌های صنفی فقط به این خاطر رد شدند که به شکلی اشکال مبارزه، کارگران را به "رهبران و پیروان" تقسیم می‌نمود و به "رهاسازی ذهن" پرولتاریا نمی‌انجامید. بنابراین اشکال مبارزاتی دیگری که می‌شد با آنها بر چنین تقسیماتی فائق آمد، ضروری بودند. همانگونه که گورتر بیان نمود:

«پرولترها (اکثریت عظیم آن) می‌بایست تبدیل به کمونیست‌ها و رزمندگان خوبی شوند که نسبت به اهدافشان روشن هستند. و این اکثریت عظیم باید دارای تشکلی باشند که دستیابی به پیروزی را برایشان میسر سازد. چگونه می‌توانیم به این هدف برسیم؟ با چه ابزاری؟ کدام تشکلات برای این منظور مفید خواهندبود؟» ("سازمان مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا" همان منبع)

پاسخ گورتر و K.A.P.D.، تشکلات کارخانه و اعتصابات توده ای مستقل بود، که بخودی خود کارگران را به یک درک کمونیستی رهنمون می‌ساختند. ایده‌آلیسم اینگونه دیدگاهها، زمانی اشکار میشود که گورتر می نویسد:

«بنابراین، هر پرولتری و لذا تمامی پرولتاریا در کارخانجات می‌توانند تبدیل به کمونیست‌های معقول و انقلابیون کاملی شوند، و این را نمی‌توانند در اتحادیه‌ها انجام دهند. فعلا این، آن چیزی است که مورد نیاز می‌باشد.»
(منبع پیشین، صفحه ۱۵۷)

گورتر در "نامهٔ سرگشاده" اش به لنین استدلال می کند که بخاطر کمیت بیشتر آنان، اهمیت توده‌ها در اروپای غربی بیشتر از آنچیزی است که در روسیه بود، و اینکه «در این تناسب، چنانکه اهمیت توده‌ها افزایش می‌یابد، از اهمیت رهبران کاسته می‌شود» (صفحه ۲۰).

با در نظر گرفتن شروط اساسی مورد قبول K.A.P.D. دربارهٔ آگاهی طبقاتی (که از روزا به ارث برده اند)، کلیت این استدلال منطقی می‌باشد. وظیفهٔ یک حزب کمونیست نه معرفی یک عنصر کیفیتاً نوین به مبارزهٔ طبقاتی، بلکه ترجیحاً در سرعت بخشیدن به روندی است که، به هر حال هرگاه مبارزه "شکل" صحیحی بیابد، پیش خواهد پذیرفت. این آمپریسم است نه "پراتیک و درک آن پراتیک". دیدگاههای K.A.P.D. دربارهٔ آگاهی طبقاتی، نگرش آن را در مورد سازمانیابی تعیین نمود و این نیز، سرانجام به انتحار حزب منتهی گشت. آنها قبلا در برنامه ۱۹۲۰ شان شکست انقلاب را در مناسبات آگاهی طبقاتی نازل کارگران تحلیل کرده، استراتژی مبارزه را ابداع نمودند تا چاره‌ساز ان باشد، همچنین ضمانتی باشد تا دیکتاتوری پرولتاریا از نوع دیکتاتوری پرولتاریای شکل متافیزیکی روزا باشد.

«عنصر ذهنی نقش قاطعی در انقلاب آلمان ایفاء می‌کند. موضوع محوری انقلاب آلمان، رشد خودآگاهی پرولتاریای آلمان است . . . بدین خاطر ضروری است تا مبارزه بر پایهٔ کارخانه‌ای به پیش برده شود. اینجاست که کارگر شانه به شانهٔ دیگر رفقای طبقه‌اش قرار دارد . . . اینجاست که مبارزهٔ ایدئولوژیک، و منحول‌سازی آگاهی، در یک همهمهٔ دائمی، انسان به انسان، توده به توده به پیش برده می‌شود. آنچه که باید ضمانت شود اینست که پیروزی (گرفتن قدرت سیاسی توسط پرولتاریا) منجر به دیکتاتوری کل طبقهٔ کارگر شود نه

دیکتاتوری سران گوناگون حزبی. ضامن این مسئله، تشکل کارخانه‌ای است.»

(به نقل از "چشم‌اندازهای انقلابی"، شماره ٤، صفحات ٥٠-٤٩ و ٥٢-٥١)

در همین آغاز، ما کل تحرک بعدی دربارهٔ ضمانت علیه نیابت‌گرایی، دربارهٔ اشکال معین مبارزه که بطور سحرآمیزی بدون نقش رهبری حزب، مشکل آگاهی را حل خواهد کرد، و غیره را داریم. میراث‌بران K.A.P.D. سرانجام تصمیم گرفتند که، سیر تاریخ آگاهی طبقاتی را در کارگران، بطور اتوماتیک تولید نمایند. اینکه حزب، آنچنان ابزار خطرناکی گشت که نبودنش بهتر از بودنش می‌باشد، بطور فاجعه‌آمیزی، نیروهای احتمالی را که برای آغاز مجدد سیاست کمونیستی آماده بودند تضعیف نمود.

از تراژدی تا کمدی

مجددا دیدگاههایی دربارهٔ آگاهی طبقاتی و لذا تشکل انقلابی (که جنبش را پس از جنگ جهانی اول در آلمان به بن‌بست رساند) که تا حد فاجعه‌باری غلط بودند، اینبار در مواضع "جریان کمونیست بین‌المللی" I.C.C. پدیدار گشته‌اند. جزوهٔ آنان تحت عنوان "تشکلات کمونیستی و آگاهی طبقاتی" دقیقاً نمونه ای است از طرز تفکر آنانی که لنین چنین ملامت‌شان نمود:

«آماده‌اند تا کمبودها را بمثابه یک مزیت در نظر بگیرند و حتی می‌کوشند تا پایهٔ تئوریک برای دولا شدن چاکرمآبانه‌شان در مقابل جنبش خودانگیختگی اختراع کنند»

("چه باید کرد؟"، صفحه ٣٤).

جزوه I.C.C معجونی است از نقل‌قول از نویسندگان بورژوایی به اضافهٔ خطاهای دوباره تولیدشدهٔ لوکزامبورگ و پانه‌کوک، که نقل‌قول‌هایی از مارکس، (که از انها نابجا استفاده شده است) لنین و تروتسکی (که خلاف آنچه را که مد نظر بود، می‌رسانند) چاشنی ان شده است. اما رنگ و بوی کلی این معجون معطر، در تئوری خودانگیختگی و در پراتیک تحریم‌گرایی می‌باشد.

I.C.C. بدین خاطر نمی‌تواند پاسخ صحیح دریافت کند که با طرح سوالات نادرست، یا ترجیحاً، با عبارت‌پردازی نادرست، سوالات شروع می‌کند. در صفحهٔ اول جزوه‌شان می‌پرسند:

«تهاجم سیاسی چگونه می‌تواند از خلال مبارزات روزمرهٔ طبقهٔ کارگر پرورانده شود؟ درک لزوم فراتر رفتن از مطالبات اقتصادی تا براندازی جامعه در میان طبقهٔ کارگر چگونه می‌تواند شکل بگیرد؟ طبقهٔ کارگر چگونه می‌تواند علیهٔ ایدئولوژی بورژوایی مبارزه نماید؟»

اینطور حساب کنید که این سوالات مستعد پاسخ نیستند. مبارزهٔ سیاسی (یا حداقل، مبارزهٔ برای سوسیالیسم) از خلال نبرد روزمرهٔ طبقهٔ کارگر بوجود نیامده و نمی‌تواند بیاید. طبقهٔ کارگر، نه می‌تواند صرفاً از طریق مبارزات اقتصادی‌اش به استنباطی از ضرورت سوسیالیسم دست یابد و نه می‌تواند در چهارچوب مبارزهٔ طبقاتی روزانه بطور موفقیت‌آمیزی بر ایدئولوژی بورژوایی غلبه کند. ولی I.C.C. حتی با همین عبارات که " به انقلابیون وظیفه تسریع پروسه انقلاب محول شده است"(ص٢) دست خود را رو میکند. محول شده؟، توسط چه کسی؟.

پاسخ سربسته‌شان به این مشکل اینست که: مبارزهٔ طبقاتی، در راستای آگاهی، دیالکتیک خود را دارد، که انقلابیون تنها آنرا "شتاب" می‌بخشند (نمی‌توان چیزی را که وجود ندارد شتاب داد). با به کنار نهادن موقتی این سوالات که، تا چه حدی نقش تسریع‌کننده به ما "محول" شده و یا اینکه، این یک نقش پایه‌ای است، اجازه دهید نگاهی به استدلال I.C.C. دربارهٔ آگاهی طبقاتی بیندازیم. این دلایل، فرجام‌گرایانه بوده و کاملا برعکس ماتریالیسم تاریخی است:

«از آنجایی که انقلاب کمونیستی تنها می‌تواند یک جنبش آگاه به خود باشد (فعلا از این ادعا می‌گذریم)، خود مختصات روابط اجتماعی نوین برقرارشده توسط کمونیسم، تعیین می‌کند که آگاهی طبقاتی و شیوهٔ سازماندهی پرولتاریا به چه طریقی تکامل یابد.»

(منبع پیشین، صفحه ٥، تاکیدات در متن اصلی است)

چشمانمان را می مالیم، آیا خواب می‌بینیم؟ آیا واقعاً یک گروه "مارکسیستی" می‌گوید که روابط اجتماعی یک شیوهٔ تولیدی که هنوز وجود ندارد می‌تواند در واقع آگاهی سیاسی و اشکال سازمانی را به شیوهٔ تولیدی بورژوایی ماقبل خود تحمیل کند؟ ایا این دیالکتیکی است. البته از نوع دیالکتیک ایده‌آلیستی هگلی نه مارکسیستی.

نه، صحیحتر اینست بگوئیم که شرایط طبقاتی و محدودیت‌های جامعهٔ بورژوایی، ویژگی مبارزهٔ انقلابی را تعیین می‌کند.

از آنجایی که کمونیسم یک امر آگاهانه است، I.C.C. به این نتیجه

می‌رسد که پس انقلاب کمونیستی نیز دقیقاً به همان طریق آگاهانه است، بدین ترتیب بار دیگر، متافیزیک جای تجزیه و تحلیل را می گیرد. چرا که انقلاب کمونیستی چونان پروسه‌ای است در راستای کسب آگاهی، که لایه‌های هر چه وسیعتری از پرولتاریا را در این پروسه دخالت داده، و فهم و درک عمیق تری را ممکن می سازد).

سومین قدم در قیاس‌شان اینست که چون انقلاب یک امر آگاهانه است، طبقهٔ کارگر می بایست آگاه بوده تا انقلاب را پیش ببرد. صرفنظر از متد برخورد در اینجا که مارکسیسم را وارونه می سازد (از کمونیسم به عقب‌تر)، سوال بسادگی به یک دستورِ بی چون و چرا تبدیل می شود. به منظور برقراری کمونیسم، پرولتاریا می بایست آگاه شود، و برای پرولتاریا برقراری کمونیسم امکانپذیر است چرا که باید این کار را بکند! :

«انقلاب پرولتاریای جهانی، علاوه بر اینکه یک پروسهٔ دستجمعی و خشونت‌بار است، مهمتر از هر چیزی، به رشد آگاهی طبقاتی بستگی دارد . . . از اینرو، پرولتاریا باید واقعیت را بدون پیشداوری درک کند . . تسخیر قدرت بوسیله پرولتاریا نیازمند اینست که طبقهٔ کارگر کاملا آگاه به ماموریت تاریخی‌اش باشد. (صفحات ۱۵-۱۴)

ماهیت انقلابی پرولتاریا، نخستین عنصری است که آگاهی طبقاتی را ممکن می‌سازد. پرولتاریا اگر برآنست تا نظم کهنهٔ اقتصادی و سیاسی را سرنگون سازد، پس بمانند دیگر طبقات انقلابی در گذشته، ملزم است تا خود را آگاهانه سازماندهی نماید.»

(همان منبع ، صفحه ۳۶)

آیا این مارکسیسم است؟ آیا بورژوازی، آگاه بود؟

از این رو، طبقهٔ کارگر به آگاهی دست خواهد یافت. چرا که بهتر است و طبقه موظف است و باید آگاه شود. لیکن I.C.C. پس از این همه پرواز به فرجام‌گرایی هگلی و لازم‌الاجراهای مطلق کانتی سرانجام بر نقطهٔ مطلوبش روی زمین فرود می آید -آمپریسم فوئرباخی.

کارگران با برگزیدن "اشکال" معینی از مبارزه و با مختصر کمکی از سوی پیشگامان کمونیست‌شان در معرض تجاربی قرار خواهند گرفت که آگاهی‌شان را رشد خواهد داد:

«بنابراین پرولتاریا باید سلاح‌های مبارزه و دگرگونی اجتماعی خود را که درخور جوهر جامعهٔ کمونیستی هستند، را بیافریند. شیوهٔ سازمانیابی پرولتاریا که بصورت یک طبقهٔ سازمان یافته است باید در انطباق با . . . شکل نوین جامعه‌ای که توسط پرولتاریا دایر می‌شود، باشد.» همان منبع، صفحه ۱۳)

چنین پراتیکی ضامن رشد آگاهی طبقاتی خواهد بود. شوراهای کارگران، پرولتاریا را متحد کرده و آموزش خواهد داد چرا که «تنها یک پرولتاریای آگاه و متحد می‌تواند جامعه را دگرگون سازد» (همان منبع ، صفحه ۷۶).

اما حتی در یک انقلاب، پرولتاریا هرگز یک طبقهٔ کاملا متحد یا آگاه نیست و فقط در مسیر انقلاب (و در واقع، در آخرهای خاتمهٔ روند انقلاب) می تواند چنین شود. ولی تحول شوراگرایانهٔ ابدی I.C.C. بطور واضحی با ادعاهای زیرین مشخص شده است

«پرولتاریا بمنظور رسیدن به کمونیسم، و آگاهی از این ضرورت که، خود را در شوراها سازماندهی نماید، باید جادهٔ دشواری را طی کند . . .» همان منبع، صفحه ۴۲)

یا علاوه بر این، جاییکه با نظر تایید از قول K.A.P.D. می نویسند:

«حتی محتمل است بگوئیم که این شوراها هستند که به طبقهٔ کارگر امکان خواهند داد تا چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ پراتیک بر استثمار و ایدئولوژی کاپیتالیستی غلبه کند.» همان منبع، صفحه ۴۱)

خوب، البته می توان هر چیزی گفت ولی مهم اینست که آیا این گفته‌ها صحت دارد یا نه؟ برای مارکسیست‌ها این استدلال اشکارا نادرست است که، پی بردن به ضرورتِ کمونیسم با نیاز به شوراهای کارگری یکسان است، یا اینکه بگوئیم تشکیل شوراها به طبقهٔ کارگر اجازه می دهد تا بر ایدئولوژی بورژوایی فائق آید.

بدون شک I.C.C. به سایر بخش‌های نوشته‌شان اشاره خواهد کرد، که انهاچیزهای دیگری را مطرح می‌کنند. کار ما این نیست که التقاط‌گرایی را به گونهٔ یک فضیلت در نظر بگیریم یا از اغتشاشات فکری طرف مقابل تفسیرات آکادمیک بدست دهیم. آنچه که وظیفهٔ ماست معلوم کردن دینامیک مواضع I.C.C. دربارهٔ آگاهی طبقاتی و حزب می‌باشد، و این همان نیروی محرکه آشکاری است که K.A.P.D. را دستخوش خود قرار داد. از آنجایی که I.C.C. دارای یک بینش ایده‌آلیستی از آگاهی طبقاتی است، ناتوان از درک نقش حزب کمونیست و یا بسط یک استراتژی جهت پیوند با طبقهٔ کارگر بوده است. و نقش خود را تا حد وسیلهٔ تبلیغاتی تنزل می دهد.

موجودیت درون‌گرای اسکولاستیکی کنونی I.C.C. فقط نتیجهٔ منطقی و به تاخیر افتادهٔ دیدگاه‌هایشان می‌باشد. مشغلهٔ ذهنی‌شان با توطئه‌ها و ماکیاولیسم بورژوازی نیز به همین منوال است. چرا که بدانجا سوق داده شده‌اند تا دلایل بیش از بیش مایوسانه‌ای، بویژه برای این بیابند که چرا پرولتاریا جادهٔ انقلاب را نپذیرفته است (مغایر با آنچه که در صورت صحت دیدگاه‌هایشان می‌بایست انتظار میداشتیم). ظاهراً آگاهی طبقاتی بورژوازی کمی بیشتر از پرولتاریا می‌باشد و البته همواره به آن نهیب می‌زند.

اینجا باید قانون کین Quine را، مبنی بر اینکه هیچ تئوری آنچنان بی‌معنی و نادرستی وجود ندارد که نتوان با ضرب فرضیه‌های مخصوص، بطور نامحدود از آن دفاع نمود بیاد اورد. I.C.C. تنها زمانی به یک فاکتور فعال در پایه‌گذاری حزب کمونیست آینده تبدیل میشود که تئوریهای شکست‌خورده‌اش را به کناری بگذارد.

تجدید موضع مارکسیستی آگاهی

ایده‌های مارکس و سپس لنین درباره طبقه و آگاهی طبقاتی در سنت چپ کمونیست ایتالیا، حول بوردیگا، نخست بهنگام تاسیس "حزب کمونیست ایتالیا" و بعد در مقابله با آن، مدافعان خود را یافت و تداوم پیدا کرد. (به مقالهٔ "چپ ایتالیا و ضرورت دائمی حزب" در شماره ۱۹ "چشم‌اندازهای انقلابی" مراجعه نمائید).

استدلال بوردیگا علیه "نظم نوین" تحت هدایت "گرامشی" این بود که، مبارزهٔ اقتصادی طبقهٔ کارگر، حتی اگر برای کنترل ابزار تولید باشد، کاملا در انطباق با نظم بورژوازی بوده و آگاهی سوسیالیستی مستقل خود را خلق نمی‌کند. علاوه بر این، وی این قاعدهٔ کلی مارکسیستی را تکرار نمود که نظریات مسلط متعلق به طبقهٔ حاکم بوده، و اکثریت پرولتاریا تحت شرایط استثمار کاپیتالیستی نمی‌توانند تبدیل به کمونیست‌های آگاه شوند. پرولتاریا تنها با ایجاد حزب سیاسی (با گروهبندی ضروری اقلیتی از پرولتاریا) می‌تواند آغاز به بیان استقلال ایدئولوژیکی‌اش از طبقهٔ حاکم نماید. حزب کمونیست با کسب و برگرداندن تجربهٔ تاریخی پرولتاریا و درسهای مربوط بدان به خودِ پرولتاریا می‌تواند شم طبقاتی اولیهٔ پیشگام طبقهٔ کارگر را به آگاهی طبقاتی تبدیل کند. در پروسهٔ انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست، لایه‌های هر چه بیشتری از پرولتاریا در جنبش عملی، آگاهی‌شان را تا درجهٔ آگاهی پیشروانش ارتقاء می‌دهند.

این تحلیل را نتایج نبردهای طبقاتی عظیم کارگران ایتالیا در ۲۰-۱۹۱۸ تائید نمود. مبارزات خودانگیختهٔ گستردهٔ طبقهٔ کارگر ناتوان از مبارزه‌طلبی با دولت، و خلق آگاهی سوسیالیستی بود و در عوض به دام ایدئولوژی خودگردانی گرفتارِ امد و شکست خورد.

بوردیگا ایدهٔ خلق آگاهی از "اشکال" مبارزات اقتصادی را چنین مورد انتقاد قرار داد:

«یک تفسیر کاملا نادرست از جبرگرایی مارکسیستی و یک استنباط محدود ـ تحت تاثیر عوامل اقتصادی ـ از بخشی که نقش آگاهی و اراده در تشکیل نیروی انقلابی، ایفاء می‌کند، مردم بیشماری را بدانجا رسانده که در پی یک نوع سیستم مکانیکی سازمانی باشند که بخودی خود کافی است تا توده‌ها را با حداکثر کارآیی انقلابی به سمت انقلاب حرکت دهد.»

("حزب و طبقه"، ۱۹۲۱)

مبارزهٔ طبقاتی بطور اتوماتیک یک درک کمونیستی برای کل طبقهٔ کارگر نمی‌آفریند، حتی برای یک فرد پرولتر نیز آنرا بطور اتوماتیک خلق نمی‌کند. حتی پرولترهایی بمانند "ویت‌لینگ" و "دیژن" که در اندیشهٔ سوسیالیستی سهمی دارند، با مطالعهٔ علمی و برگرداندن آن با عمل سیاسی به طبقهٔ کارگر، این کار را انجام داده‌اند. شرایط هستی پرولتاریا، تحت شرایط استثمار کاپیتالیستی، تنها یک اقلیت را قادر به پذیرفتن چنین نظریه‌هایی می‌کند. این نیز، تاسیس حزب کمونیست و تبدیل تجربهٔ کارگران به آگاهی را ممکن می‌نماید.

«طبقهٔ کارگر از همگنی بی‌واسطهٔ منافع اقتصادی که همچون نیروی محرکهٔ اولیهٔ گرایش به نابودی و فراتر رفتن از شیوهٔ تولید کنونی ظاهر می‌گردد، سرچشمه میگیرد. ولی به منظور بعهده گرفتن این وظیفه، طبقهٔ کارگر باید از اندیشه خود، ارادهٔ خود که با تحقیق و نقد در اهداف دقیق، مصمم شده، و سازمان مبارزاتی خویش که با حداکثر بازدهی، کوشش‌ها و فداکاری‌های دستجمعی طبقه را جهت داده و مورد استفاده قرار می‌دهد، برخوردار باشد. حزب را تمامی اینها بنیان می‌گذارد.» (همان منبع)

معهذا، نادرست خواهد بود که نواقص دیدگاه چپ ایتالیایی دربارهٔ آگاهی طبقاتی را انکار کنیم. در سالهای ضدانقلابی، این نواقص

مواضع سیاسی که یک گام به عقب بود، نیرومندتر شد.

اما بوردیگا کاملا به حق بود زمانیکه اصرار داشت کسی نمی‌تواند سخن از آگاهی کمونیستی درون پرولتاریا، و یا استقلال طبقاتی بزند تا اینکه:

«ما بتوانیم یک گرایش اجتماعی یا یک جنبش معین به سمت یک هدف مفروض را تشخیص دهیم، سپس ما می‌توانیم موجودیت یک طبقه را به معنای واقعی تشخیص دهیم. آنگاه، حزب به شیوهٔ مادی (حتی نه اگر یک شیوهٔ رسمی) وجود دارد.»

(همان منبع)

لیکن کاملا خطاست که از این نقطه حرکت کنیم و ادعا نمائیم که، اگر حزب طبقاتی وجود ندارد پس خود طبقه نیز وجود ندارد، «نمی‌توان حتی صحبت از یک طبقه نمود مگر اینکه اقلیتی از این طبقه، متمایل به سازماندهی خود در یک حزب سیاسی، وجود داشته باشد».

از اینجا به بعد، تنها یک گام منطقی کوچک وجود دارد که طبقه را در خود دید، که از لحاظ اقتصادی در سطح هویت‌یابی طبقاتی مبارزه می‌کند، در برداشت وارثین بوردیگا یعنی "حزب کمونیست بین‌الملل" .I.C.P برنامه، تبدیل به مجموعه ای از فرامین می‌شود که از تجربهٔ طبقاتی جدا است و یا در بهترین حالت، بجای اینکه توسط آن غنی شود (به گونهٔ برداشت زندهٔ مارکسیستی) صرفاً توسط آن تائید می‌شود:

«تئوری مارکسیستی از منشاء تا پیروزی نهایی‌اش یک جبههٔ تغییرناپذیر می‌باشد. تنها چیزی که از تاریخ انتظار دارد اینست که بیشتر و بیشتر بصورت دقیق بکار بسته شده، و در نتیجه بیشتر و بیشتر به شکل عمیق تری در مختصات تغییرناپذیرش جای گرفته باشد.» ("برنامهٔ کمونیستی"، شماره ٧ ٤)

این، برداشت نه تنها پیشرفت‌ها و تغییرات تئوریکی را که در دیدگاه مارکس در جریان تحقیقاتش انجام گرفته بلکه فعالیت طبقهٔ کارگر در راستای پربار نمودن برنامهٔ کمونیستی را نیز نادیده می‌گیرد. موضع مارکس دربارهٔ دولت، از بدست گرفتن آن تا درهم کوبیدن آن، از تجربهٔ کمون پاریس در ١٨٧١ بدست آمده است. با اینکه این کارگران پاریس بودند که "بهشت را طوفان‌زده" کردند، ولی کاملا صحیح است بگوئیم که این مارکس بود که بر پایهٔ تجربه کمون، تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را رشد داد نه کارگران پاریس چه بصورت منفرد چه جمعی. معهذا، در این مورد مانند موارد دیگر، این تجربهٔ عینی طبقاتی بود که پایه را برای رشد تئوری مارکس آماده نمود با وجود این، ارائهٔ نادرست مواضع بوردیگا که بعدها به گونه کاریکاتوری در .I.C.P خودنمایی کرد در سنت چپ ایتالیایی بی‌پاسخ نماند. رفقای ما در "حزب کمونیست بین‌المللی" .P.C.Int همواره از این شناخت دفاع کرده‌اند که برای طبقهٔ کارگر ضروری است تا مبارزه کند و آگاهی اش را تا درجهٔ معینی ارتقاء دهد قبل از اینکه حزب طبقاتی بتواند پس از آن، این آگاهی را به آگاهی طبقاتی تکامل بخشد. این رفقا در "پلاتفرم سیاسی" خود در سال ١٩٥٢ علیه "بوردگیست‌ها" چنین بحث نمودند

«اگر . . . مبارزهٔ طبقاتی پدیدار نشود، هیچ امکانی نه برای رهایی طبقهٔ کارگر موجود است و نه برای ساختن یک نظم اجتماعی نوین . . . پرولتاریا هیچگاه و به هیچ دلیلی از نقش مبارزه جویانه‌اش دست نمی‌کشد. پرولتاریا ماموریت تاریخی‌اش را به دیگران محول نمی‌کند و قدرت را بدست جانشین دیگری حتی حزب سیاسی‌اش نمی‌دهد.»

("پلاتفرم سیاسی"، صفحه ٦-٥)

اگر انتقاد از خطاهای بوردگیسم آسان است در عوض فراتر رفتن از این نقطه و بسط یک موضع مارکسیستی منسجم دربارهٔ آگاهی طبقاتی بسیار سخت‌تر است. از آنجایی که فکر می‌کنیم رفقای ما در .P.C.Int این کار را انجام داده‌اند بهترین کار اینست که بگذاریم خودشان این توضیحات را بدهند:

«بار دیگر به نکته اساسی مکتب کمونیستی بازمی‌گردیم . . . که بر اساس آن تفاوت فاحشی مابین "شمّ طبقاتی" و "آگاهی طبقاتی" وجود دارد. اولی در مبارزات کارگران بوجود آمده (همچون یک سنت) و تکامل می‌یابد؛ این شمّ یا غریزهٔ طبقاتی از آنتاگونیسم منافع مادی ناشی می‌شود و از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در حال رشد که از این آنتاگونیسم پدیدار شده‌اند، تغذیه می‌کند. دومی از بررسی علمی تضادهای طبقاتی بوجود آمده و با بالا رفتن شناخت از این تضادها نیز رشد می‌یابد؛ این آگاهی با بررسی و بسط حقایق مربوط به تجارب تاریخی طبقهٔ کارگر زنده بوده و تغذیه می‌شود . . .

آیا نظریات حاکم، نظریاتِ طبقهٔ حاکم می‌باشد یا نه؟ آیا درست است آنانی که ابزار مادی تولید را در دست دارند همچنین مالکِ ابزار ذهنی تولید نیز هستند؟ و از طرف دیگر، پرولتاریا یک طبقهٔ استثمار شده و از این رو از لحاظ

ایدئولوژیکی یک طبقهٔ تحت سلطه می‌باشد؟ اگر اینها صحیح هستند پس این نیز صحیح است که "در افکار اعضای منفرد طبقهٔ حاکم است که سوسیالیسم مدرن خلق می‌شود. آنها بودند که آنرا به پرولترهایی که ازلحاظ فکری بیشتر رشد یافته بودند، منتقل نمودند. اینان نیز به نوبهٔ خود، هر جا که شرایط اجازه می‌داد، آنرا به مبارزهٔ طبقاتی معرفی میکردند"
(دوباره از کائوتسکی و لنین).

یک مسئلهٔ کاذب اینجا وجود دارد: آیا آگاهی سوسیالیستی از طبقهٔ کارگر ناشی می‌شود یا از آنانی که "می‌دانند چگونه قوانین تاریخ را بررسی نمایند"؟ این یک سوال کاذب است چرا که به شیوهٔ دیالکتیکی مطرح نمی‌شود، به عبارت بهتر، به شیوه‌ای که واقعاً ممکن سازد تا واقعیت اجتماعی و تاریخی را به چنگ آورد. راه حل این مسئله در حقیقت خارج از مناسبات آلترناتیو قرار داشته و هر دو را در بر می‌گیرد. آگاهی سوسیالیستی بازتاب علمی تجارب طبقهٔ کارگر و مسائلی که طرح می‌کند، است، کسانی آنرا می‌پرورانند که دارای ابزاری هستند تا عهده‌دار این بازتاب باشند و از لحاظ سیاسی خود را با طبقهٔ کارگر یکی بدانند.»
("برومئه"، نیمه اول ۱۹۷۸)

عدم توافق بر سر مسئلهٔ آگاهی طبقاتی و حزب بود که منتهی به جدایی در "کنفرانس‌های بین‌المللی" (که در سال ۱۹۷۷ نخست از طرف P.C.Int. فرا خوانده شده بود) گشت. مبارزه با آراء جنبش خودانگیختگی که عمدتاً توسط I.C.C. نمایندگی می‌شد بیشترین کار کنفرانس را در بر می گرفت و مانع از پیش‌رفت ان می‌شد. ملاحظات P.C.Int. که از پشتیبانی "سازمان کارگران کمونیست" C.W.O برخوردار بود، این بود که اگر کنفرانس‌ها می‌خواهند پیش بروند تا مرکزی برای ایجاد کانونی ،که تجسم حزب خواهد بود باشند، یک شرط حداقل دربارهٔ حزب ضروریست. لذا، ما معیاری را که بر پایهٔ یک نگرش مارکسیستی به آگاهی طبقاتی بود مطرح نمودیم، مبنی بر اینکه: «حزب بین‌المللی، ارگان ضروری است که جنبش طبقاتی انقلابی و خودِ قدرت کارگری را به لحاظ سیاسی هدایت می‌کند». I.C.C. که بطور نامحدودی توانسته بود از اینکه دقیقاً دیدگاهش دربارهٔ حزب چیست طفره رود، زمانی که با این معیار مواجه شد آنرا رد کرد و بدین گونه ناتوانی‌اش را جهت ارتقاء تا درجهٔ وظیفهٔ تاسیس حزب نوین در عمل به نمایش گذارد. جای عذرخواهی وجود ندارد از اینکه دوباره باید نقل‌قول طولانی از P.C.Int. بیاوریم که در همان اوایل کنفرانس نخست ۱۹۷۷ در میلان به نظریات مغشوش I.C.C. حمله کرده بود:

«اجازه دهید برای آسانتر شدن مسئله، از اول شروع کنیم. شما می‌گوئید که آگاهی طبقاتی در میان طبقهٔ کارگر بوجود آمده و رشد می‌یابد. و نقش حزب شتاب بخشیدن به این روند بلوغ انقلابی است. ما می‌توانستیم، در صورتیکه این دو مسئله صحت داشت، همگی به خانه‌هایمان برویم؛ دیگرهیچ دلیل قطعی برای وجودِ حزب وجود نداشت. به زبان دیگر، اگر شما نقش حزب کمونیست را تا حد شتاب بخشیدن به پروسه‌ای تنزل می‌دهید که واقعیت، آنرا به حرکت واداشته، که خودِ مبارزه موجب آن می‌شود، ما می‌توانستیم همچنین بدین بیاندیشیم که، این روند بدون هیچ عامل شتاب‌دهنده‌ای نیز به آخر خواهد رسید. این تناقضی است که بدان فرو می‌غلطید؛ شما با یک نگرش مکانیکی به تاریخ می‌نگرید در حالیکه از دیالکتیک صحبت می‌کنید. شما می‌گوئید که از دید لنینست‌ها طبقه با حزب یکی است و طبقه زمانی وجود دارد که حزب موجود است. این صحت ندارد. این همان بوردگیسم است، لنینسم نیست. از دید ما، طبقه همواره بعنوان یک موجودیت اجتماعی وجود داشته و با موضع طبقاتی‌اش در روابط تولیدی مشخص می‌شود. هیچ همسانی مابین طبقه، بعنوان یک هستی اجتماعی و آگاهی طبقاتی‌اش وجود ندارد. به بیان بهتر، ما جنبش کارگری داریم که می‌تواند در دو جهت پیش برود: یکی مسیر انقلابی و دیگری در راستای ضدانقلاب. مسئله اینجاست که بدانیم چگونه جنبش کارگری به جهت انقلابی می‌رود؟ زمانیکه دارای برنامهٔ انقلابی است. این برنامهٔ انقلابی کجا می‌تواند پیدا شود؟ درون طبقه؛ ولی در حزب متبلور می‌شود. از این رو، هنگامیکه رهبریت انقلابی وجود دارد و طبقه در پشتِ حزبش می‌ایستد، طبقه در جهت انقلابی پیش می‌رود.

می‌گوئید که از دید لنینست‌ها این طبقه نیست که انقلاب می‌کند. این شاید برای بوردگیست‌ها صحیح باشد. از دید ما، انقلاب نتیجهٔ خودِ طبقه است حتی اگر صاحب برنامهٔ انقلابی (که توسط حزب ارائه شده) نیز باشد. در این معنا، ما می‌گوئیم حزب تجسم آگاهی طبقاتی است و تشکلی است که آگاهی طبقاتی در آن زنده می‌ماند. شما به ما و لنینسم این نظریه را نسبت می‌دهید که طبقه و حزب می‌توانند یکسان باشند. نه، این آگاهی طبقاتی و حزبِ طبقه است که می‌توانند یکی باشند.

تکرار می‌کنیم که طبقهٔ کارگر، چون تحت شرایط مادی در چارچوب جامعه کاپیتالیستی قرار دارد، نمی‌تواند خود را

جانشین حزب نموده و وظایف حزب را بر عهده گیرد . . . آگاهی، از خارج از طبقه آورده می‌شود همچون یک سنتزی که درون طبقه وا می‌شود. لیکن، خودِ طبقه نمی‌تواند آن سنتز را ایجاد کند.»

("مباحث کنفرانس بین‌المللی"، صفحات ۶۷ و ۳-۶۱)

آن سوی التقاط گرایی

همیشه کسانی هستند که بر له التقاط‌گرایی و علیه "افراط‌ها و تفریط‌ها" استدلال می‌کنند، که جهان نه مسطح است و نه گِرد بلکه چیزی در حد وسط است. C.W.O در متدولوژی‌اش از این آئین التقاطی بریده و این گسست را در نگرشش راجع به حزب و موضوع ریشه‌های سیاسی به کار بسته است. بیانات ما دربارهٔ آگاهی طبقاتی از این خطا مبرا نبوده است. یک نکته از پلاتفرم‌مان این تصور را بدست میداد که توده‌های کارگر در جنبش و فعالیت روزانه می‌توانند آگاه شوند و که تودهٔ پرولترها قبل از نابودی قدرت بورژوازی به کمونیست‌های آگاهی تبدیل خواهند شد. با وجود این، جهت واقعی تحلیل‌مان بعداً در پلاتفرم‌مان به روشنی ارائه شد:

«اعتبار این اصل پایه‌ای مارکسیسم را تاریخ اثبات نموده که آگاهی کمونیستی گسترده نمی‌تواند از میان مبارزهٔ طبقاتی روزانه پدید آید. شرط ضروری همگانی و ژرف‌تر شدن آگاهی طبقاتی، بوجود آمدن حزب کمونیست بین‌المللی است (هر چند این به خودی خود ضمانتی برای پیروزی نیست) که بدون آن انقلاب امکانپذیر نیست . . . نقش حزب اینست که درسهای تاریخ طبقهٔ کارگر را درک کند و این درسها را با، هم رهبری سیاسی و هم رهبری عملی مبارزهٔ طبقاتی به طبقهٔ کارگر، بعنوان یک کل، بازگرداند.»

("پلاتفرم C.W.O، صفحه ۲۶)

نقش حزب کمونیست اینست که آگاهی طبقاتی پرولتاریا را به پیش ببرد یا «"احساس" تبدیل به "آگاهی" از نقش تاریخی طبقه شود» (لوکاچ). پس از انجام این وظیفه، آنگاه باید مبارزه نماید تا ابزاری را بیابد که نظریات مارکسیستی را به جنبش زنده کارگران منتقل سازد. این، پیش‌شرط حتمی برای پذیرش آنهاست و باعث می‌شود تا جنبش کارگری این نظریه‌ها را از آن خود سازد. ضعف در تشخیص این وظایف به معنی ناتوانی اجتناب‌ناپذیر در انجام آنها است. لذا این یک مانع در رهایی طبقه‌مان، خواهد بود.

بقیه از صفحه ۲۵

حزب کمونیست کارگری . . . . .

"جلوگیری از رفع اشکالاتی که تشابه اسمی با رفقایی که تحت نام سهند هوادار جریک های فدایی خلق فعالیت میکنند" از جمله این دلایل بودند.

اکنون "اتحاد مبارزان کمونیست" میکوشید تا به تعریف هویت خود از کانال گروههای دیگر پایان دهد. مباحث منتشرشده توسط امک حاکی از ان بود که این گروه در صدد تاثیر گذاری به تفکرات و مواضع دیگر گروههای موسوم به خط۳و تا درجه ای کسب هژمونی سیاسی - تئوریک در این میان بود. پس از مدت زمانی نه چندان طولانی این تلاش قرین موفقیت گشت. اتحاد مبارزان کمونیست پیشگام انتشار برنامه ای شد که مبانی فکری ان کماکان بر "جزوه خطوط عمده" محفل ازادی کار استوار بود. تشکیل حزب کمونیست ایران از یکسو و اضمحلال و فروپاشی دیگر گروههای درون خط ۳ نقطه پایانی بود بر تلاشهای متشنج و در عین حال پرشور طیفی از محافل جوان سیاسی جهت فراتر رفتن از بختک چپ سیاسی سرمایه داری (استالینیسم، مائوئیسم و تروتسکیسسم) و دست یافتن به یک بدیل کمونیستی در یک بن بست تاریخی.

مبانی نظری و مشی سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست

ادامه دارد

زیرنویس

● تراب حق شناس یکی از فعالین قدیمی سازمان پیکار در نشریه شماره ۴ "پیکار و اندیشه" درباره چگونگی موضعگیری در قبال اردوگاه شرق در ان دوران مینویسدکه:

. . . باخود فکر میکردم که اعتقاد ما به قلابی بودن سوسیالیسم اردوگاه از دوره بخش منشعب (مجاهدین م - ل) شروع نمی شود. . . اما در دوره اولیه مجاهدین هم کسی در دوری شوروی از سوسیالیسم و انقلاب تردید نمیکرد و این نه از سر یک درک تئوریک و علمی، بلکه خوب یا بد، برپایه تربیت مصدقی ما در جبهه ملی و نهضت ازادی بود.ولی همین درک و احساس خود زمینه مناسبی بود برای انکه به هنگام روی اوری به مارکسیسم ، ما خیلی راحت تر بپذیریم که می توان کمونیست بود ولی شوروی را قبول نداشت" (پیکار و اندیشه شماره ۴ ص ۲)

حزب کمونیست کارگری:

از سهند تا انستیتوی پرسش

قسمت دوم

محمد کشاورز

توضیح :

در ماه اوریل گذشته حزب کمونیست کارگری ایران (حککا) دستخوش تجزیه ای پرشتاب گشت. بدنبال انتشار اطلاعیه مطبوعاتی یکی از بنیانگذاران این حزب، موجی از کناره گیری ها براه افتاد. و به مجرد اشکار شدن شکاف درون رهبری، پیکره «حزب» در یک انفجار سیاسی از هم گسست. رخدادهای مربوط به این واقعه، تشابهی به بحران یا قطب بندی های سیاسی ناشی از ان، در احزاب مدرن سیاسی نظم موجود، نداشت. این تحولات بیشتر یاداور حوادث مشابه درچپ ایران در گذشته بودند. و همچون حوادث پیشین دلایل سیاسی-تاریخی این رخداد نیز در درون غبار ناشی از «ریزش ناگهانی» گم گشت.

انگونه که از مضامین اعلامیه های مستعفیون از حککا بر می اید، دلایل جدایی ها، حول خطوط سیاسی مشترکی دور میزند؛ ناتوانی «رهبری حزب» در تحقق اهداف و وظایف تعیین شده ، چرخش از مواضع برنامه ای و اتخاذ سیاست های جدید مغایر با اهداف پیشین از جمله مهمترین دلایل ذکر شده میباشند. در عین حال انان از انچه که دستاوردهای تاریخ تاکنونی این جریان نامیده اند، دفاع کرده اند. امری که در نزد مستعفیون چونان دفاع از «آرمان سوسیالیستی» کارگران جلوه یافته است.

رهبری حککا، برغم تلاش ناموفق در کم اهمیت جلوه دادن این واقعه، توضیح سیاسی بحران و تجزیه «حزب» را موکول به «واقعیات اینده» نمود. منصور حکمت ضمن تأکید بر پایبندی به مبانی نظری تاکنونی اش، مواضع امروز حزبش را حاصل تکامل «کمونیسم کارگری» خواند.

صورت مسئله چنین است ؛ انفجار سیاسی حککا محصول کدام دلایل سیاسی-تاریخی بود؟ این واقعه بر بستر کدام زمینه های سیاسی و تشکیلاتی رخ داد؟ ایا مکانی که امروز حککا در صحنه سیاست احراز کرده است نشانگر برش این حزب از مواضع برنامه ای خود است؟ اگر پاسخ مثبت است، پس ماهیت چرخش سیاسی حککا چیست؟ جایگاه مستعفیون حزب چگونه تبیین میگردد؟ و اگر پاسخ منفی است، پس الزاما باید پذیرفت که حزب کمونیست کارگری امروز غایت منطقی مسیری بیست ساله است. در اینصورت باید بتوان خط سیری که حککا را بدینجا رسانده است را پی گرفت. نضج گام به گام عناصر فکری انرا در مراحل تاریخی مختلف حیات این جریان نشان داد. و از این رهگذر، چشم انداز آتی حرکت حککا و مستعفیون انرا ترسیم کرد. این نوشتار کوششی است به منظور پاسخ به سئوالات یاد شده.

این مبحث، با نگاهی به بولتن مباحثات درونی حککا اغاز شد . این، نگاهی بود گذرا به شیوه و جایگاه بحث و نظر در سنت «حزب کمونیست کارگری». سپس مضمون مباحثات و نظرات مستعفیون مرور شد که اکنون دنباله ان از نظرتان میگذرد. انگاه از مجرای نقد دیدگاه مستعفیون به بحران، به زمینه های سیاسی و شکاف تشکیلاتی که انفجار سیاسی حزب کمونیست کارگری را رقم زد، میرسیم. در بخش بعدی این مبحث، بررسی فشرده تاریخ حککا، «از سهند تا انستیتو پرسش» را پی میگیریم . منابع و توضیحات ضروری بصورت زیرنویس و یا در انتها ذکر میشوند.

چرخش مستعفیون

هم بیانیه رضا مقدم و هم خطوط عمومی نظرات مستعفیون حککا اعتبارشان را از "مارکسیسم" کمونیسم کارگری، میگیرند. برای بررسی عناصر فکری نهفته در پس این به اصطلاح مباحثات، لازم است تا به نقد و کالبد شکافی تفکرات و مشی سیاسی سهند، حزب کمونیست ایران و بالاخره حزب کمونیست کارگری در مراحل مختلف پرداخت . با این وجود نباید از نظر دور داشت که نه بیانیه مزبور و نه نقطه نظرات شفیق و دیگر مستعفیون، هیچگاه به صورت گرایش فکری معین و قابل تعریفی تظاهر نیافتند. حککا انشعاب نداد. بلکه تجزیه شد. پراکندگی و تشتت حاکم بر روند فروپاشی بخشی از پیکره این حزب در انطباق با تشتت و سردرگمی فکری حاکم در میان انان بود. بر کلیه جوانب فکری و عملی این رخداد سرخوردگی ناشی از فرجام نه چندان خوشایند شیوه کار و سنن نئواستالینیستی سایه گسترانده است.

رضا مقدم علل جدایی خود و همراهانش را در شکست حزب جهت انتقال طبقاتی مارکسیسم نامید. بهمن شفیق در هیئت دفاع از مبانی نظری کمونیسم کارگری ظاهر شد و تئوری پرداز و سازنده این ائین را به چرخش و جدایی از راه تاکنونی و تفکراتش خواند. بشارت ریشه بحران را در بحران رهبری و مبدل شدن حکمت به موجود مافوق انسان در میان پیروان و منش قلدری سیاسی او برای حذف حریفانش جستجو کرد. مجید محمدی از تحزب همچون پروژه ای یاد میکند نقش نگهبان ایدئولوژی را ایفا میکند. در نظر وی ریشه بحران حزب را باید در خصوصیات و خصائل شخصی و پیشینه رهبری یافت .

ترمینولوژی رایج میان مستعفیون بطور چشمگیری سر در ابشخور سوسیال دمکراسی دارد. رضا مقدم در بیانیه خود کوشید تا براساس تفسیری من دراوردی از مارکسیسم و به حاشیه راندن فاکتورهایی نظیر مواضع و برنامه حزب، معترضین و مستعفیون را از هرگونه کار جدی نظری برحذر دارد. ایده او یعنی حزب بزرگ کارگری (هویت طبقاتی) در اوضاع متعارف سرمایه داری پیش از انکه تجلی علائق و احساسات ظریف روشنفکرنه وی به کارگران باشد، بازتاب یک سنت دیرینه سوسیال دمکراتیک است. این ایده از درسها و دستاوردهای تاریخی ۸۰ سال اخیر جنبش کارگری ـ کمونیستی بیگانه است. هم طرفداران احزاب بزرگ توده ای و هم مدافعین سازمانیابی تشکلهای صنفی (اتحادیه ها) از خصوصیات اساسی نظام سرمایه داری عصر حاضر و مکانیسم های ان چشم میپوشند و در عمل در صف مدافعین جناح چپ طبقه حاکم، از نظام بردگی مزدی هستند. رونق یافتن چنین گرایشاتی در میان محافل سیاسی. انهم درست در مقطعی که سوسیال دمکراسی خود در ورطه بحران قرار دارد، حکایت از بن بست تاریخی قطب های مختلف ایدئولوژیک طبقه حاکم دارد.

تبیین لیبرالی نئواستالینیسم

مفاهیم به عاریه گرفته شده از ادبیات سوسیال دمکراسی حضور محسوسی در دیگر نوشته ها و مباحث مستعفیون دارد. در مقاله "تجربه کوچک درسهای بزرگ" ، نوشته مجید محمدی نمونه های جالبی از این دست خودنمایی میکند. در این نوشته از حککا همچون پروژه ای یاد میشود که اجزاء اساسی ان بتدریج درهم ریخته است. بدیده نگارنده تعطیل شدن نشریه سیاسی- خبری ایران تریبون "بمنظور حذف ایران تریبونی ها" عزل و نصب مسئولین فدراسیون پناهندگی جهت تعطیل نمودن این پروژه و بالاخره تلاش رهبری برای حذف کارگر امروز، ان پروسه ایست که به بحران کنونی حککا منتهی شده است.

در تبیین مقاله "تجربه کوچک، درسهای بزرگ" مجید محمدی تعطیلی این پروژه ها را به قدرت طلبی عنصر رهبری ، یا به بیان روشن تر به خصائل شخصی عنصر یا عناصر رهبری رجعت داده است. به همین سیاق نیز وی علل و ریشه های بحران را در پیشینه افراد و بویژه روشنفکران غیر کارگر یافته است. این استدلالات شبه مائوئیستی در نگاه اول بسیار ساده اندیشانه جلوه گر میشوند. نه

فقط مارکسیست ها که جامعه شناسی رسمی بورژوازی نیز خصوصیات و متدهای رایج در رفتار فعالیت های جمعی و گروهی را حاصل جمع ساده اخلاقیات و خصائل افراد یا فرد رهبری بشمار نمی اورد. در مناسبات جمعی مکانیسم پیچیده تری بازتاب دارد که شناخت ان مستلزم شناخت از جایگاه و خصوصیات اجتماعی- تاریخی گروه یا جمع است. در مورد احزاب سیاسی مسئله غامض تر است. روش فعالیت (مشی و تاکتیک های سیاسی)، مکانیسم حاکم بر مناسبات جمعی (تشکیلات) و بالاخره نقش رهبری احزاب سیاسی را نمیتوان به خصائل شخص یا افراد معینی تقلیل داد. یک تشکل سیاسی حاصل تحولات و شرایط تاریخی معینی است. مواضع و سبک کار ان بیانگر تمایلات و منافع اقشار یا گروه های جامعه است. موجودیت احزاب سیاسی بر سنن، نظرات و سیاست هایی مبتنی است که در کلیت خود لحظاتی از روند تکامل و تنش های اجتماعی را متجلی میسازد. حزب کمونیست کارگری نیز در این میان مواضع ، پلاتفرم و نیروی مادی متناسب با اهداف سیاسی - طبقاتی اش را داشته است. اعضای مستعفی جمع رهبری، از جمله مجید محمدی در تشبثات به اصطلاح نظری شان تمام تلاش خود را بکار گرفته اند تا این سنن و اهداف را، و در اینجا مشخصا ماهیت نئواستالینیستی حزب شان را کتمان سازند. اینان کوشیدند تا ان تاریخ، نظرات، برنامه و ان مناسباتی که حکمت را منصور حکمت کرد را پرده پوشی کنند. بدین دلیل ساده که یک نقد انقلابی در وهله اول همین اقایان را اماج خود میسازد.

برای ناتوانی نشریاتی چون ایران تریبون، همبستگی و کارگر امروز جهت تثبیت شدن در بازار مدرن رسانه ای دنیای امروز میشد سراغ دلایل قابل دسترسی تری رفت. فعالیت چپ ایران در خارج از کشور عرصه تولید نشریات سیاسی - خبری بیشماری بوده اند که نتوانسته اند از طریق جمع اوری اخبار دست چندم رسانه های مدرن به حیات خود ادامه دهند. ایران تریبون هم یکی از همین نشریات بود. اختلاف ایران تریبونی ها با رهبری میتوانست بازتاب شکست این پروژه نیز بوده باشد.

فدراسیون نیز عرصه چندان مناسبی برای ابراز وجود اجتماعی نداشت. زمانی حوزه کسب پناهندگی برای تماس و ارائه خدمات به ایرانیان عزیز و به انحراف کشاندن حرکت های اعتراضی پناهندگان جهت کسب مقبولیت در درگاه نهادهای سازمان ملل بود. با افول جنبش پناهندگی و پدیدار شدن "معضل" بازگشت به ایران (حتی در میان خود اعضای فدراسیون) برای این تشکل جز درج اگهی بلیط های ارزان قیمت پرواز به ایران و تبلیغ چلوکبابی برای ایرانیان خوش خوراک و معرفی صرافی های معتبر، عرصه دیگری جهت فعالیت باقی نمانده بود. از همین رو این پروژه نیز میتواند بدلیل ورشکستگی شان صورت گرفته باشد. امری که در کشاکش بعدی میان فعالین پروژه ها جوهر نئواستالینیستی حزب، را عیان تر ساخت. همین امر میتواند شامل نشریه کارگر امروز نیز بوده باشد.

رونویسی ناشیانه اخبار مطبوعات بورژوازی، تولید مصاحبه های کلیشه ای با مزدبگیران اپارات سیاسی دول اروپا در کارخانجات (رهبران اتحادیه ای) و حتی خوشرقصی در نزد پلیسی ترین اتحادیه کارگری اروپا (ال او سوئد) نتوانست کارگر امروز را تبدیل به ابزار مارکسیسم منصور حکمت در میان کارگران نماید. به رکود گرائیدن این عرصه ها مادامیکه فعالین سیاسی حککا قادر به ایستادن بر داربست برنامه ای کمونیست کارگری بودند، الزاما معادل بحران و تلاشی نمیتوانست باشد. واقعه انتخابات و عروج جنبش اصلاح طلب به قدرت، در ایران ان سانحه اجتماعی بود که این داربست را از میانه شکست.

مستعفیون و ازجمله مجید محمدی اما به جای بازگشت به گذشته و تلاش برای نقد مارکسیستی پروژه های تحزب بورژوایی، به تحزب کمونیستی میتازند. به جای مطالعات جدی بمنظور نقد برنامه و مفاهیم و مناسبات نئواستالینیستی، حقایق درس اموز را تحت عنوان درس گیری، از دیده کارگران و مبارزان پنهان میسازند. وجوه و خصوصیات رهبری در حزب را به خصائل شخصی و اخلاقی افراد تقلیل میدهند، و در این مسیر از ترمینولوژی ادبیات ضد کمونیستی مدد میجویند. این بی جهت نیست که کاراکتر رهبری

حککا نه با مقوله استالینیسم یا نئواستالینیسم بلکه با مقوله به عاریه گرفته شده از، ماکس وبر، کاریزما، تبیین میشود. ماکس وبر، ضمن مردود شمردن هرگونه کاربرد مقولات کلکتیو، مانند دولت، طبقه، قشر و . . . در جامعه شناسی از سه نوع اقتدار سیاسی یاد میکند. اقتدار سنتی، اقتدار عقلانی و اقتدار کاریزمایی. کاریزما اقتدار شخص رهبر است که ارتباط وی با توده و پیروانش نه بر سنت یا عامل عقلانی ، بلکه بر انگیزه های عاطفی استوار است. جالب این است که رهبری حککا حتی در نزد ماکس وبر هم از نوع کاریسمایی ان نیست . مستعفیون اما چندان مجذوب لیبرالهای جوان وطنی شده اند که ترشحات فکری انان را با حرص و ولع در زرورق پیچیده و به یکدیگر اهدا میکنند.

حزب، پروژه، نگهبان ایدئولوژی

کاربرد مقوله پروژه در نوشته "تجربه کوچک، درس های بزرگ" همانند نمونه ای است که در بالا بدان اشاره شد. مقوله پروژه در تمایز با مقوله "وضعیت" مفهوم میابد. وضعیت دلالت بر حالتی از یک روند عینی و خود جوش دارد. پروژه اما محصول طرحی نقشه مند است. در یک پروژه فعالان و کارمندان حرفه ای تحت نظارت طراح مشغول تحقق رساندن انند. به نظر میرسد که کاربرد مقوله پروژه در نزد مجید محمدی نه در اعتراض به پروژه های حزب بلکه بمنظور زیر سوال بردن عنصر اگاه و برنامه و بطور کلی تحزب کمونیستی است. گذار نظام های طبقاتی تاکنونی از برده داری به فئودالیسم و فئودالیسم به سرمایه داری و انقلاباتی که در این پروسه بوقوع پیوسته اند یک تفاوت اساسی با انقلاب پرولتری دارند. در مراحل تاریخی گذشته طبقه جدیدی که قدرت سیاسی را در دست میگرفت پیشاپیش قدرت اقتصادی را بر اثر تکامل جامعه از ان خود کرده بود. انتقال قدرت سیاسی به طبقه جدید بمثابه رفع موانع تاریخی در راه تکامل مناسبات تولیدی جدید بود. در انقلاب پرولتری طبقه کارگر بمثابه اخرین طبقه استثمار شونده تاریخ بشر، نظم جدید طبقاتی را جایگزین نظم قدیم نمیکند. هدف برچیدن نظم مبتنی بر استثمار است. پرولتاریا نمیتواند پیش از کسب قدرت مبدل به طبقه مسلط اقتصادی گردد. چراکه هدف اساسا نه اعمال سلطه جدید طبقاتی بلکه پایان دادن به حیات هرنوع طبقه ای است. از همین رو پیروزی انقلاب پرولتری مستلزم برنامه و نقشه ای هدفمند است. مستعفیون و در پیشاپیش انها مجید محمدی از تجارب بیست ساله اما در واقع کوچک خود حتی این حکم پایه ای جنبش پرولتری را نیاموخته اند که، پروژه رهایی بشر، یعنی سوسیالیسم و به تبع ان سازمانهای پرولتری تحت برنامه و تئوری انقلاب، اساسا تفاوت ماهوی با پروژه ها و سرمایه گذاریهای انان و شرکای شان در رشته های مختلف صنایع رسانه ای و ادبی دارد. نه مارکسیسم و مواضع کمونیستی مجموعه ای از عقاید مرشدهای سیاسی، ایدئولوژیک است و نه احزاب کمونیستی نگهبانان ایدئولوژی هستند. حزب و اگاهی طبقاتی محصول جدال دائمی طبقه کارگر با طبقه حاکم است. حزب هم خود جزیی از جنبش پرولتری و هم محصول تاریخی ان است. درعین حال حزب نه فقط تجلی اگاهی طبقاتی بلکه جمع بندی کننده و تولید کننده ان نیز میباشد. نزاع سهامداران پروژه های حزب ضدانقلابی کمونیست کارگری نمیتواند میدان حمله به پروژه های رهایی انسان تحت عنوان حزب - پروژه - نگهبان ایدئولوژی باشد.

صراحت در کلام

اندک توجهی به برنامه، اهداف و تاریخ گذشته و حال این حزب از یکسو و موضوعات واقعی جدال رهبران ان از سوی دیگر بی ربطی این پدیده به کارگر و کمونیسم را اشکار میسازد. فرهاد بشارت که خود در افریدن امامزاده کمونیسم کارگری و جلب ایمان پیروان به پیشوا، نقش موثری داشته است، گریبان کارگران را رها کرده و سر راست سراغ اصل مطلب میرود. وی در نوشته "بحران در حزب بحران رهبری حزب . . ." مینویسد:

" متاسفانه بحرانی عمیق حزب ما را فرا گرفته است و رهبری موثر حزب با ندیدن، برسمیت نشناختن و عدم اصلاح اشکالات متعدد سیاسی و تشکیلاتی که در چند سال گذشته در این حزب

وجود داشته انرا به بحران کشانده است. منظورم از رهبری موثرمنصور حکمت و ان رفقایی است که سیاست های رسمی حزب را بخصوص از زمان تدارک کنگره دوم به بعد تعیین کرده اند. مسئولیت انتشار نشریات حزبی را داشته اند. سیاست ها و خطوط فعالیت تشکیلاتی را تعیین کرده و به اجرا گذاشته اند و . . . همانطور که گفتم متاسفانه رفیق حکمت و رفقایی که به تائید و اجرای سیاست های تعیین شده توسط او و در سطح رهبری پرداختند به این هشدارها توجه نکردند. رهبری موثر حزب این رفقا هستند"

انگونه که از گفته های بالا برمی اید مقطع کنگره دوم و حذف شدن بخشی از رهبری حزب، نقطه اغاز اختلافات بوده است. این نقطه اغاز را میتوان در سطوح مختلف مباحثات و نوشته های متعدد مستعفیون مشاهده کرد. نکته جالب، تلاشی است که بمنظور تئوری پردازی برای این نقطه اغاز، تحت عنوان مقطع چرخش رهبری از مواضع برنامه ای حککا صورت گرفته است.

بشارت اما نه فقط محل بحران (شکاف در رهبری) بلکه علائم و نشانه های انرا هم در سطح تشکیلات برمیشمارد. انگاه به شکست تحلیلها و نظرات حزبش در واقعه انتخابات اشاره کرده و درباره اکسیونهای حزبی مینویسد که:

"دراین وضعیت نشانه توفیق این اکسیونهای سازمانی کوچک، خواندن اعلامیه های ما از رادیو اسرائیل و مصاحبه ان با برخی از اعضاء و رهبران حزب عنوان میشود. اهمیت این رادیوی صهیونیستی ارتجاعی برای ما به جایی رسیده است که بنا به خواست مسئول رادیو اسرائیل رسما از اعضای حزب خواسته میشود که در تماس با ان از ذکر وابستگی حزبی خود، خودداری کنند. مایه خجالت نیست؟ رادیو اسرائیل بخاطر خصومت خود با رژیم میکروفونش را جلوی هزار کس و ناکس میگذارد. این رادیو سالها است که اعلامیه هرگروه و سازمانی را علیه رژیم میخواند"

تصویر ارئه شده بوسیله بشارت از بحران حککا و موضوعات اختلافات در جمع رهبری پوشش نظام گویشی این جدلها را کنار مینهد.صاف و ساده غیر موثر شدن بخشی از رهبری و ساخت و پاخت ان با دولت اسرائیل و خلاصه عدم کفایت "رهبری کنونی" را عامل بحران می نامد.

" این بحران حزب، بحران رهبری حزب است . ترکیب رهبری موثر کنونی ظرفیت و اعتبار کافی برای رهبری حزب در جهت اهداف اعلام شده اولیه این جریان را از دست داده است"

بدین ترتیب باید پذیرفت که مسئله ریشه دار تر از ان است که در ابتدا بنظر میرسید. برخلاف ادعای مقدم بحران حزب حاصل عدم انتقال مارکسیسم بورژوایی حزبش به درون طبقه کارگر نبوده است. نکاتی مانند خصائل و منش افراد در رد پروژه تحزب نیز میتواند نقطه اغازی جهت زندگی سیاسی با ادم های خوب (صرفنظر از مواضع سیاسی شان) باشد، اما چیز زیادی از بحران حزب نمی گوید.گفته های بشارت نشان از ان دارد که در این واقعه میتوان موارد زیادی که مشابه بحرانهای تاکنونی چپ ایران بود، یافت، اما پدیده ای متفاوت در این سیر باطل یافت نمیشود. میتوان حتی نقطه مشترک قابل توجهی در بحران حزب کمونیست ایران و بحران حزب کمونیست کارگری یافت. یعنی مسئله رابطه با دولت عراق و دیپلماسی کومله در مورد اول و مسئله رابطه حزب کمونیست کارگری با دولت اسرائیل و توافقات پنهان و اشکار در مورد دوم. اگر قرار باشد تا پاسخ روشنی به سئوال "اختلاف بر سر چیست؟" داده شود، باید نظام گویشی شبه مارکسیستی را کنار نهاد و با صراحت سخن گفت. به هنگام جدایی فعالین کنونی حزب کمونیست کارگری از حزب کمونیست ایران نیز طرفین جدال ناگزیر شدند تا چنین کنند. سخن به عرصه وابستگی اردوگاههای کومله به دولت عراق، همکاری و دریافت کمک های مالی و سیاسی از عراق و بالاخره نقش رهبری و سهم هریک در این میان کشیده شد.امروز نیز بحث بر سر القبای سیاست یک حزب در درون سیستم سیاسی نظم موجود و چگونگی هدایت پروژه ها یا تنظیم رابطه با دولت ها است. انهایی که در پی اختلافات سیاسی با مبانی فکری و تئوریک احتمالی موجود در پس این اختلافات میگردند باید این حقیقت را حتی در تجربه هم که شده دریافته باشند. با به قول مجید محمدی:

" شیوه و چگونگی استعفای کسانی که این حزب را ترک کردند باید به کسانی که هنوز دنبال " اختلاف سیاسی" میگردند نشان

داده باشد که واقعا اختلاف بر سر الفبای سیاست و نه "پلمیک" بود".

درس های سوسیال دمکراتیک

با این وصف باید پذیرفت که مستعفیون حککا از "تجارب" کوچک بیست ساله خود درسهای بزرگ سوسیال دمکراتیک آموخته اند. دو دهه فعالیت حزبی جهت به ابتذال کشاندن نام کارگر، کمونیسم و انترناسیونالیسم این دستمایه را برای اینان فراهم ساخته است تا دور جدیدی از تهاجم به کمونیسم و کمونیست ها را آغاز کنند. مارکسیسم و تحزب کمونیستی را عامل اقتضاحات سیاسی شان قلمداد نمایند و بنویسند که:

"مارکسیست بودن یک حزب به هیچ وجه تضمین کافی برای در بر گرفتن منافع اتی طبقه کارگر نیست!" (شفیق بولتن مباحثات)

و یا مانند مجید محمدی اعلام دارند که:

". . . میشود این درس را گرفت که مارکسیسم ارتدکس در غیاب وصل بودن ارگانیک اش به جنبش مادی خود یعنی جنبش کارگری در عمل اجتماعی و مادی قابل تبدیل شدنش به هرچیزی هست. میشود این درس را گرفت که فاصله سازمان که نماینده و بازتاب جنبشهای اجتماعی نیست با فرقه نازک تر از مو است . و بسیاری از درس های دیگر. در این موارد متاسفانه مواضع تئوریک و دستاوردهای نظری به تنهایی واکسن مناسبی برای اجتناب از بیماری نیست"(تجربه کوچک درس های بزرگ مجید محمدی)

این گفته ها مهم هستند. اهمیت انها در این است که باعث توهم و سردرگمی در میان عناصر پیشرو و مبارز میگردد. مهم هستند چرا که مستعفیون مارکسیسم را مورد حمله قرار میدهند، میکوشند تا علیرغم شکست فضاحت بار تاریخی شان هنوز این توهم را در اذهان دیگران زنده نگه دارند که گویا حزبشان بواقع نیز کمونیستی یا متکی به مارکسیسم بوده است. نقد کمونیستی میبایست با این خطر توهم افرین به مبارزه برخیزد. باید با اتکا به نگرش و متد مارکسیستی و با عزیمت از منافع طبقه کارگر بی ارتباطی این تشبثات سیاسی را با مارکسیسم و دستاوردهای تئوریک ان و با جنبش کارگری کمونیستی، در برابر دیدگان همگان قرار داد. باید حقایق تاریخی را به همانگونه که رخ داده اند بیان کرد و به اسناد و اثار مارکسیست ها که بیش از ۱۵ سال پیش ابتذال سیاسی امروز سهند انروز را پیش بینی میکردند مراجعه کرد. و دریک کلام بیگانگی تاریخی این جریان را با مواضع و منافع پرولتاریا برملا ساخت.

در چنین صورتی افراد و محافل قابل توجهی که میتوانستند در سنگرهای پرولتری قرار گیرند و در غیاب سنن و تشکل کمونیستی در پشت جبهه سرمایه داری قرار گرفته اند درس های لازم را فراگرفته صفوف دشمن را بسرعت ترک خواهند کرد. وظیفه جنبش سیاسی پرولتری و در پیشاپیش ان کمونیست های انترناسیونالیست تسریع این روند تاریخی برای احیای مجدد جنبش کارگری - کمونیستی است .

از سهند تا انستیتوی پرسش

— محفل مارکسیتی ازادی کار، سهند

ازاولین تجلی نطفه های سیاسی گروهی که بعدها به سهند موسوم گشت، حدود بیست سال میگذرد. نقطه ظهور سیاسی این تجلی "محفل مارکسیستی ازادی کارگر" بود. این عنوان امضایی بود که در اولین نسخه های چاپی جزوه ای تحت عنوان "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" امده بود. جزوه مزبور حاوی نقطه نظرات اصلی محفل فوق حول ساختار اقتصادی ایران، صف بندی طبقات، خصلت انقلاب ایران و . . . بود. بیانیه خطوط عمده کوشیده بود تا به سیاق مباحث مطرح در محافل جوان چپ گرای ایران در ان دوره به مسائل مربوط به بحث روز این محافل، " مرحله انقلاب و وظایف ما" پاسخ دهد. در مقدمه جزوه مزبور تصریح شده بود که تزهای مطرح شده در ان در توافق کامل با مواضع بخش مارکسیست - لنینیست سازمان مجاهدین خلق قرار دارد:

"تزهای مطرح شده در این بیانیه با خطوط عمده و اساسی

نظریاتی که بخش مارکسیست ـ لنینیست سازمان مجاهدین خلق ایران در جزوه "پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه نیروهای انقلابی میهن، دمکراتهای انقلابی، انقلابیون کمونیست، اعلامیه ای خطاب به کارگران مبارز و رزمندگان کمونیست به تاریخ ابان ۱۳۵۷ اعلام شده است در توافق کامل میباشد"

بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق که بعدها تحت عنوان "سازمان پیکار در راه ازادی طبقه کارگر" به فعالیت خود ادامه داد، قویا متاثر از اندیشه های مائو و مارکسیسم پرو روسی حزب توده ایران بود. مع الوصف سوابق حزب توده از یکسو و پای بندی گروههایی مانند مجاهدین و فدائیان به سنن سیاسی جنبش ناسیونالیستی و استقلال طلبانه جبهه ملی ایران و مصدق از سوی دیگر، مانع از ان میگشت تا این جریانها در دستگاه فکری ساخته و پرداخته شده مسکو استحاله یابند. ●[1]

تاکید محفل ازادی کار بر توافق کامل نظرات خطوط عمده با جزوه مجاهدین م ـ ل امری بجا و واقعی بود. جزوه "خطوط عمده" در تحلیل از نظام سرمایه داری وابسته و ارائه راه حل خود جهت انتخاب راهی مستقل از امپریالیسم (از طریق انقلاب دمکراتیک) دقیقا به همان نتایجی میرسید که بخش منشعب مجاهدین پیشاپیش بدانها دست یافته بود. "محفل ازادی کارگر" خود در مقدمه جزوه خطوط عمده این حقیقت را یاداور شده بود:

"درواقع نظریات و خطوط طرح شده در این اطلاعیه عمدتا با تکیه بر تحلیل اقتصادی و سیاسی جامعه و بررسی تاریخ جنبش های معاصر کشورمان به همان نتایجی میرسد که این جزوه (یعنی جزوه بخش منشعب) بر اساس تحلیل رابطه اقتصادی ـ سیاسی نظام وابسته ایران به امپریالیسم صحت انرا نشان داده است"

براساس همین همگرایی فکری و عملی بود که محفل ازادی کار در اغاز فعالیت هایش بیانیه های خود را ضمیمه بیانیه و نوشته های بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق ایران میکرد و همچون محفلی از محافل هواداران این جریان تداعی میشد. رشد متلاطم جنبش سیاسی ـ اجتماعی ناشی از قیام بهمن با خود شکل گیری گروههای متعدد چپ را به ارمغان اورد. عناصر و هسته های اولیه این گروهها غالبا ریشه در جنبش چریکی ـ مذهبی دهه های قبل داشتند. هسته های قدیمی هوادار جبهه ملی ایران و یا جناحهای چپ ان، نهضت ازادی و دیگر گرایشات جنبش استقلال طلب مذهبی بودند. این گرایشات بی انکه تمایل جدی به گذشته نه چندان درخشان حزب توده داشته باشند، با سرعت برق اسایی مبدل به سازمانهای سیاسی درون طیف چپ شدند. به جز جنبش قدرتمند فدائیان و مجاهدین طیف گسترده ای از گروههای شبه رادیکال چپی مانند سازمان پیکار، رزمندگان تا گروههای هوادار چین و البانی در صف چپ نوظهور خودنمایی میکردند. حقیقت این بود که هسته های اولیه این گروهها جز در موارد معدودی بطرز غیرقابل باوری حتی با دستگاه فکری استالینیستی ـ مائوئیستی حاکم بر تاریخ چپ اشنایی کافی نداشتند. بر متن چنین اوضاعی بود که بیانیه چند صفحه ای همانند بیانیه بخش منشعب مجاهدین یا محفل ازادی کارگردرخشش خیره کننده ای در میان این طیف داشت. اما روشن نیست که علیرغم نزدیکی محفل ازادی کارگربه بخش منشعب مجاهدین، "چرا این محفل به سازمان مزبور نپیوست و در گام بعد خود را "سهند، هوادار اتحاد مبارزه در راه ارمان طبقه کارگر" نامید. رشد سریع سازمان پیکار از طریق به هم پیوستن بخشی ازگروههای خط ۳ اما شامل "سهند" نگردید. سیر تکامل فکری و تشکیلاتی سهند هنوز پاسخ قانع کننده ای به تلاش پیگیر این گروه جهت کسب هژمونی در درون طیف خط ۳ و علت تعویض دوره های هواداری از گروههای این طیف بدست نمیدهد.

در بهمن ماه ۱۳۵۸ جزوه دیگری تحت عنوان "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب ایران" با امضای گروه اتحاد مبارزان کمونیست (امک) انتشار یافت. در مقدمه این جزوه امده بود که نام جدید گروه به همکاری نزدیک ان با اتحاد مبارزه در راه ارمان طبقه کارگر صدمه ای نمیزند. این مقدمه همچنین دلایلی چند برای تغییر نام گروه برشمرد:

ادامه در صفحه ۱۸

مندرج در نشریه «چشم اندازهای انقلابی شماره ۱۴- ارگان سازمان کارگران کمونیست (C.W.O.)

چرا مخالفت با جنگ در یوگسلاوی ضعیف بود؟

مترجم سعید- س

جنگ (اعلام نشده) در یوگسلاوی بخوبی نشان داد که رژیمهای سرمایه داری به اصطلاح پیرو دمکراسی تا چه درجه ای از تمامیت طلبی رسیده اند. امریکا، بریتانیا و دیگر کشورهای عضو ناتو، به بمباران کشوری دست زدند که از منشور سازمان ملل در مورد تجاوز به خارج از مرزهای خود، تخطی نکرده بود. با این وجود در مطبوعات مثلا «ازاد» انگلستان بندرت ردپای مخالفت با جنگ بچشم میخورد. در جائیکه روزنامه ها تقریبا فقط انچه را چاپ میکنند که سران ناتو انتظار شنیدنش را دارند، دولت، دیگر احتیاجی به اعمال سانسور نمی بیند. گلایه تونی بلیر نخست وزیر بریتانیا مبنی بر دیکتاتوری میلوسویچ یا سانسور تلویزیون در صربستان، تنها باعث عطف توجه به سلطه او در این زمینه در بریتانیا میتواند باشد. (ناتو نیز با بمباران ایستگاه تلویزیون صربستان در بلگراد نشان داد که جنگ تبلیغاتی برایش از چه درجه بالای از اهمیت برخوردار است). پس جای تعجب نیست اگر دریابیم که یکی از خواستهای اولیه گردهمایی رامپویه، حق استفاده ناتو از رادیو و تلویزیون صربستان بود.

کشورهای سرمایه داری، پس از اشتباهاتشان در باره ازاد گذاشتن مشاهده جنگ ویتنام از تلویزیون، دریافته اند که در وحله اول کنترل جریان اخبار جنگ، به مراتب از دلائل شروع ان مهمتر است. اخبار تلویزیون در جنگهای فاکلند و خلیج به شدت تحت سانسور بود و کوزوو نیز از این قاعده مستثنی نبود. از انجا که برتری قدرت نظامی ناتو بی چون و چرا بود، جنگ واقعی از طریق رسانه ها هدایت شد.

این وضعیت برای کارگران در بریتانیا، یاداور کتاب ۱۹۸۴ جرج ارول است: جنگی در یک گوشه دورافتاده جهان در جریان است (گو اینکه کوزوو در فاصله کمتر از ۱۰۰۰ میلی بریتانیا است) و شهروندان برای اشتباه نگرفتن دشمن، لازم است که بدقت جریانات را از طریق رسانه ها دنبال کنند، چرا که دشمن دیروز عراق بود، امروز صربستان است و فردا جای دیگر. «اسلوبا» همچون صدام، زمانی دوست ما بود، اما امروز درمیابیم که او همیشه دیکتاتوری حیله گر بوده است (با این تفاوت که حمایت «ما» از او در گذشته به این دلیل بود که «ما» تصور میکردیم، او دسترسی به بازارها و منابع بالکان را برایمان ممکن خواهد کرد).

این تصویرگرائی یک بعدی جنگ، توسط رسانه ها، تا حد زیادی روشنگر این است که چرا اکثریت طبقه کارگر به ماهیت ان که علیه طبقه کارگر (درکزوو و صربستان) بود، پی نبردند. همچنین روشنگر علت ضعف حمایت از مخالفت با جنگ نیز هست. در نظر اول کارگران یونانی موجد موثرترین مقاومت بودند: سربازان نیروی دریایی «شورش» را به خدمت در ناوگان ناتو ترجیح دادند و

کارگران راه و ترابری از انتقال محموله های ناتو از پیریس و سالونیکا، سرباز زدند. اما، با در نظر داشتن اینکه طبقه حاکم یونان دارای سرمایه های کلان، در صربستان (که زیر بمباران ناتو شدیدا رو به استهلاک بود) و همچنین متحد عمده او در بالکان میباشد، انوفت کاراکتر طبقاتی مستقل چنین حرکاتی رنگ میبازد. بعد از یونان، قابل توجه ترین حرکت در ایتالیا، سلسله *تظاهرات در رم و اویانو* (پایگاه هوایی ناتو) بود که شمار شرکت کنندگان در تظاهرات به ۱۰۰،۰۰۰ نیز رسید که در هیچ کشوری به این وسعت نبود. همزمان، اعتصاب یک روزه در ایتالیا، که از طرف اعضای اتحادیه ها (COBAS) فراخوانده شد، به مرز سراسری شدن رسید. نظیر این در هیچ جای دیگر مشاهده نشد، ولی البته ایتالیا همسایه بالکان است و پایگاه اصلی ناتو و حملات ان بود. نیز ناگفته نماند که حمایت از اعتصاب بیشتر از جانب متعهدین سیاسی بود تا کل طبقه کارگر، گرچه تعدادی از کارگران، بنابه گزارش رِفقای ما در BATTAGLIAGLIA COMUNISTA بصورت انفرادی به تظاهرات پیوستند.

در فرانسه و امریکا چیزی بنام حرکت ضدجنگ تقریبا وجود خارجی نداشت. طوری که دولت فرانسه بدون برخورد با هیچ مخالفتی توانست اندسته از صربها را که از نظام وظیفه فرار کرده بودند به کشورشان بازگرداند! شمار تظاهرکنندگان در شهرهای امریکا بیشتر در حدود چندصد بود تا چند هزار. با این وجود در خیلی موارد از جمله در بریتانیا. تعداد قابل توجه ای از تظاهر کنندگان را، صربهای ناسیونالیست تشکیل میدادند.

در بریتانیا دو مورد تظاهرات حدود ۵۰۰۰ نفری (برخلاف ادعای برگزار کنندگان ان بر تعداد بسیار بیشتر) در لندن و تظاهرات بسیار محدودتری در حد چند صد نفر در شهرهایی نظیر منچستر و گلاسکو صورت گرفت.

دستور کار غیر پرولتری

این واقعیت ها، نشانگر ان است که ضعف مهم مخالفت با جنگ در سراسر دنیا، عدم حضور تقریبا مطلق طبقه کارگر بود. در حقیقت میتوان گفت که در صورت فعالتر بودن طبقه کارگر، سلطه فعلی افکار سرمایه داری بر روند زندگی روزمره، امکانپذیر نمی بود. طبقه کارگر اگر برای مسائل مربوط به خود از جمله *حقوق کافی، شرایط کار بهتر و تامین اجتماعی مبارزه میکرد*، انگاه دولت ها نگران جنگ طبقاتی در خاک خود میشدند. حمله یکپارچه کارفرمایان و دولت ها علیه طبقه کارگر در زمینه اقتصادی، به سرمایه داری این جسارت را داده است تا کارگران بالکان را هدف حمله نهایی ـ یعنی جنگ امپریالیستی ـ قرار دهد. این دلیل اهمیت مرتبط کردن این جنگ با دیگر حملاتی است که در چند سال اخیر با ان روبرو بوده ایم. این چالشی بود که *انترناسیونالیستهای* چپ کمونیست ـ و نه چپ سنتی ـ در ان شرکت کردند.

«سوسیالیستهای» طرفدار امپریالیسم

شاید بهتر باشد که حزب کارگر برینانیا و اتحادیه های کارگری را کنار بگذاریم، چرا که خود به اصطلاح نهضت کارگری از جنگ جهانی اول به بعد، سابقه ای طولانی و ننگین در حمایت از امپراتوری بریتانیا و سپس «ملت» در جنگهای امپریالیستی دارد. در جنگ جهانی اول اتحادیه های کارگری برای حمایت از جنگ به قراردادهای منع اعتصاب تن در دادند. بعد از سال ۱۹۴۵ نیز دولت کارگر اتلی بود که به گسترش قدرت جنگ هسته ای بریتانیا پرداخت و همچنین دولت کارگر هرولد ویلسون بود که از امریکا در جنگ ویتنام حمایت کرد. انان که اقلیت پاسیفیست ضد جنگ حزب کارگر – از زمان کرهاردی تا سوسیالیستهای مسیحی نظیر تونی وج وودبن– را مهم جلوه میدهند، در عین، عذر تراشی برای حزب کارگر، موید انند که اکثریت غالب در این حزب (از نوع قدیم یا جدید) همیشه ملت را بر طبقه ترجیح داده

است. اظهارات بلیر در مورد سیاست خارجی تابع «اخلاق» و مبارزه برای «ارزشها و نه سرزمین» هیچ تفاوتی با نوع همیشگی سینه چاک کردن های امپریالیستها ندارد. بریتانیا با انگیزه والای دفاع از بلژیک وارد جنگ جهانی اول شد، در حالیکه همه میدانند قصد اصلی، نابودی ناوگان االمان بود که، در ان زمان تنها تهدید برای حکومت مطلق او در اقیانوسها بود. بلیر در این جنگ ریزه خوار سفره کلینتون بود، چنانچه مارگارت تاچر و جان میجر نه سال پیش برای کوبیدن عراق با بوش همراه شدند. به همین دلیل گروه های چپ نما نظیر Socialist Workers Party(SWP حزب کارگران سوسیالیست) با ظاهر سازی به اینکه گویی حزب کارگر واقعا عوض و نو شده به یک اندازه در فریب کارگران سهیم اند. حزب کارگر (همانی که ما تکرار کرده و میکنیم که از سال ۱۹۴۵ تا بحال برای درهم شکستن اعتصابات ۱۴ بار به ارتش متوسل شده) از سال ۱۹۱۴، دشمن طبقه کارگر بوده و هست .

تروتسکیسم در بحران

حال که ماهیت طبقاتی حزب کارگر بخوبی روشن است، سوال در مورد ماهیت طبقاتی گروه های تروتسکیست است که مدام مشغول تلاش برای سوق دادن حزب کارگر به ایده های خود هستند و در مواردی فعالترین اعضای حزب کارگر را تشکیل میدهند. جنگ در کوزوو ورشکستگی تمام عیار روش تروتسکیستها را برملا کرد. مهمترین تشکل مخالفت با جنگ، کمیته طرفدار صلح در بالکان بود. این اتحادی نامقدس از حزب کارگران سوسیالیست، حزب کمونیست شبه استالینی ولی تازه دمکرات بریتانیا و انواع و اقسام مسیحیان و طرفداران نابودی و عدم تولید سلاحهای هسته ای بود، با شعار کاملا یکجانبه «پایان فوری بمباران» که در اصل به معنی حمایت این کمیته از صربستان بود و مطابق با موضع صریح و ضدانقلابی استالینیستها. اینان هنوز به این خیالند که صربستان که بیشتر صنایع ان دولتی است ـ و این البته مدینه فاضله سوسیالیستی انان است ـ گویی «پرولتری» است. حزب کارگران سوسیالیست نیز با دغلکاری همیشگی شعار «پایان فوری بمباران» را مدام تکرار کرد و تصاویر زیادی از قربانیان بمباران ناتو را، بدون نشان دادن تصویری از پناهندگان کوزووای، چاپ کرد، که نه از روی سهل انگاری، بلکه ناشی از سیاست حساب شده اش برای حمایت از رژیم سرمایه داری در صربستان بود. حزب کارگران سوسیالیست در اشاره خود به وخیم شدن جنایات صربها بعد از شروع بمباران ناتو کاملا محق بود اما سابقه این جنایات به قبل از بمباران برمیگردد. تعجبی ندارد اگر کارگران در بریتانیا که سیاستهای بلیر بشدت انجا تبلیغ میشد، در مورد حمایت از این یا ان طرف دچار سرگردانی شدند، چرا که حزب کارگران سوسیالیست بر اینکه جنگ هر دو طرف، جنگ برعلیه طبقه کارگر است، تاکید ننمود (زیرا که با صحبت از طبقه کارگر ممکن بود متحدین طبقه متوسط خود، در درون C.N.Dو امثالهم را فراری دهد). حقیقت این است که این حزب هیچ چشم انداز مشخص طبقاتی ندارد و از هر رژیمی که ضدامریکایی به نظر برسد، حمایت میکند (چرا که امریکا برایش تنها کشور امپریالیستی است).

درحالیکه حزب کارگران سوسیالیست عمق فاصله خود از یک چشم انداز طبقاتی را به نمایش گذاشته بود، رقبای کوچکترش مشغول پیدا کردن توجیهات دو پهلو برای مواضع ابلهانه و ضد طبقه کارگر خود بودند: «اقتدار کارگران» (Workers Power) «ازادی کارگران» (Workers Liberty) «چشم انداز سوسیالیست» (Socialist Outlook) و دیگران جملگی خواهان تسلیح ارتش ازادیبخش کوزوو (Kosovo Liberatiom Army) بودند. اما وقتی ما نشان دادیم که در وحله اول المان و بعد امریکا به ارتش ازادیبخش کوزوو(KLA) اسلحه میدادند، اینان با خشم میگفتند، امریکا هرگز از یک نهضت ازادیخواه ملی واقعی حمایت نمی کند، که اینهم اشتباه است، چرا که امریکا در تمام طول این قرن به ارتش های

ازادیبخش کمک مستقیم نظامی کرده است. حتی هوشی مین تا سال ۱۹۴۹ از حمایت امریکا برخوردار بود(ولی سقوط چین و همچنین شروع جنگ سرد، امریکا را وادار کرد تا با نهضت های ضداستعماری بمثابه بازویی از امپریالیسم روسیه بنگردد). امریکا ـ گرچه با اکراه ـ از حمایت هیچ نیرویی که به تامین منافعش کمک کند، دریغ ندارد: همین امریکا بود که صدام را در عراق، تا زمانیکه استقلال بیش از حد از خود نشان نداده بود، برعلیه ایران مسلح کرد.

تروتسکیست ها وقتی در بحث تجربی بجایی نرسیدند، با ادعای اینکه مارکسیستها همیشه از مبارزات «ازادیخواهی ملی» حمایت کرده اند از در اسلوب گرائی وارد شدند. اینهم درست نیست: در قرن گذشته مارکس و انگلس از برخی نهضت های ازادیخواهی ملی حمایت کردند. ولی فقط اگر بنظرشان، ایجاد یک کشور جدید به توسعه سرمایه داری کمک میکرد (تا بدینگونه زمینه برای انقلاب سوسیالیستی، در درازمدت، مساعد شود). اتفاقا جائی که با این حرکت مخالفت کردند، بالکان بود، چون در تحلیل شان ازادی دادن به ملتهای بالکان فقط به نفع امپراطوری مرتجع روسیه تمام میشد. مارکسیستها از نهضت های ازادیخواهی ملی نه بصورت انتزاعی بلکه بعنوان قدمی واقعی در راه رهایی طبقه کارگر حمایت میکردند، امروز در عصر امپریالیسم، دیگر از مبارزات ملی مترقی خبری نیست. ناسیونالیسم در البانی مثال خوبی برای روشن کردن این ادعاست: مانیفست(KLA) خواستار تشکیل البانی بزرگ است، حال اگر(KLA) استقلال کوزوو را بدست اورد این به معنی بی ثباتی مونته نیگرو، مقدونیه، خود البانی، و باعث جنگ و خونریزی بیشتر خواهد بود. پس وقتی تروتسکیستهای طرفدار (KLA) برای ما حکم اخلاقی حمایت از این یا ان ملت ستم دیده را صادر میکنند(وگرنه اصلا مارکسیست نیستیم) ما تنها جوابی که برایشان داریم این است که، بهتر است برای درک واقعی مارکسیسم به مطالعه مجدد بپردازید. لنین در عمل به موضعی اشتباه در مورد مبارزات ازادیخواهی ملی رسید(به مقاله ما تحت عنوان جنبش های ازادیخواهی ملی در افریقا توجه کنید)، اما حداقل چارچوب برخورد با چنین مسائلی را برایمان معین کرد. او در مبحث تاکتیک، «بلشویکهای قدیم» را چنین مورد انتقاد قرار میدهد:

«انان بجای درک خصوصیات ویژه واقعیات جدید و موجود، با تکرار فرمولهایی که طوطی وار و ابلهانه از بر کرده اند، نقش بسیار تاسف انگیزی در تاریخ حزب ما بازی کرده اند.»

(مجموعه اثار، جلد ۲۴ـص ۴۴ ، انگلیسی)

وجه مشترک حمایت سازمانهای «اقتدار کارگران» و «ازادی کارگران» از (KLA) با «حزب کارگران سوسیالیست» و حزب کمونیست بریتانیا (C.P.B.) در ان است که جملگی منافع ملی را بر منافع طبقاتی ترجیح میدهند. حال انکه در عصر امپریالیسم، تنها راه نجات، انقلاب طبقه کارگر جهان است. هدف این انقلاب برانداختن دولت، ملت و مرزهای ملی و الغای مناسبات کالایی و تمامی روابط سرمایه دارانه است. تا ان زمان وظیفه انقلابیون تبلیغ برعلیه مبارزات و منافع ملی است. همانطور که ما در مقاله جنبش های ازادیخواهی ملی در افریقا(چشم اندازهای انقلاب شماره ۱۴)، نشان دادیم، دیگر دوران تلقی مبارزات ملی بعنوان پیش درامد مبارزه طبقه کارگر برای ازادی، بسر امده است. این جنگهای دوزخی که باعث بدبختی فزاینده طبقه کارگر و سقوط هرچه بیشتر ما در بربریت است، چیزی جز یک جنگ طبقاتی که نظام رو به احتضار امپریالیستی راه انداخته، نیست. با یک چنین زمینه تاریخی، مراحل میانی دیگری که طبقه کارگر از ان بگذرد، وجود ندارد. الترناتیو یا سوسیالیسم است یا بربریت . انانکه طرفدار حمایت تاکتیکی از نیروهای بورژوا هستند، دستور کار انقلابی را رها کرده و بنابراین مرتد از طبقه کارگرند.

JOCK

برگرفته از: Internationalist Communist Review شمارهٔ ۱۲

وقایع اسپانیا: یک درس تروتسکیستی

لازم به توضیح است که این متن در اصل در سال ۱۹۳۸ به هنگام جنگ اسپانیا به نگارش درآمده و طبعا به دفعات اصطلاحاتی بکار می‌رود که در آنموقع از طرف جریانات دخیل در جنگ مورد استفاده قرار می‌گرفتند. متن اصلی این نوشته به فرانسوی بوده و در شماره دوم نشریه "اکتبر" به سال ۱۹۳۸ چاپ شده است.

مترجم: م.شهرام

همه می‌پذیرند که جنگ در اسپانیا لحظهٔ سرنوشت‌سازی در پالایش مواضع سیاسی‌ای که جنبش کارگران تاکنون با آن مواجه شده را به نمایش می‌گذارد. در واقع، جوهر درونی و عملکرد عینی کلیهٔ جریانات مدعی ریشه‌دار بودن در پرولتاریا، با آن جنگ نمایان شد و خطوط تمایز مابین گروه‌های متفاوت بطور قطع با نعش هزاران کارگر مدفون در خاک "آیبرا" تبرک شد.

اینک، زمان «درس‌ها»ست اما فقط درس‌های طبقاتی. برای اینکه پیدایش یک حزب انقلابی آتی در جنگ امپریالیستی به زوال نرود باید برخی سلاح‌های ایدئولوژیکی را از کشتار گسترده رها سازیم. چنین کاری، تحلیل تاریخی را، هر کسی نمی‌تواند انجام دهد. اوضاع آن و جایگاهی که بر آن قرار گرفته پیشاپیش تنها آن سازمان‌هایی را تعیین کرده که در ماموریت خود شکست نخورده و پرچم انقلاب را در مقابل جنگ امپریالیستی برافراشته‌اند. این جوهر طبقاتی است که به آنها هم اجازه این تحلیل را می‌دهد و هم این امکان راکه از لحاظ سیاسی به یک راه‌حل پیشرو دست یابند.

تروتسکی آشکارا خود را در بحث‌های مسئله اسپانیا دخالت داده است. او با نام "کراکس" Crux این کار را به همان "درخشانی" انجام داد که زمانی، با پلمیک‌های ژرفش، علیه "چپ‌های افراطی" یا "آنارشیست‌های" کرونشتاد انجام داده بود. البته بخوبی معلوم است که ما از مارکسیسم، و، فراتر از آن، از انقلاب مداوم چیزی نمی‌دانیم، در حالیکه تروتسکی به تنهایی همه چیز را می‌بیند، می‌داند و می‌تواند «آخرین اخطارها»یش را بر سر آن خائنینی شلیک کند که به عوض پیوند جنگ و

انقلاب، خود را در "جبهه خلق" Popular Front علیه کارگران متحد می کنند (آیا اینطوری نیست آقای آنارشیست؟).

با این توضیحات، بررسی مسائلی که با جنگ اسپانیا مطرح شد را شروع می کنیم و با پاسخ های طبقاتی به این مواضع، با جنبش تروتسکیستی و خود تروتسکی روبرو می شویم. مردِ سابقاً بزرگمان، ما را خواهد بخشید اگر در خصوص وی اجازهٔ این کار را بخود می دهیم ولی هنگامیکه کسی به منافع طبقهٔ کارگر خیانت می کند تنها سزاوار خفت است حتی اگر یکی از معماران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بوده باشد.

×××

"جناح های چپ" تنها سازمان هایی در جنبش کارگری بوده اند که با استفاده از معیارِ طبقاتی در بررسی دلایل اشکالات دمکراسی بورژوایی کوشیده اند. این جناح ها علیه انحطاطِ اندیشهٔ لنین عکس العمل نشان داده و این اندیشه را در رابطهٔ تاکتیکی اش نسبت به دمکراسی بورژوایی، انقلابی ارزیابی کرده اند، که نه از لحاظ نظری قطعی بوده و نه اینکه یک حد بینابین بین جناح های مختلف بوده است. استراتژیسین های دیگر فکر می کنند که خط مشی آنها به «اثبات» رسیده و اشتباهاً بر این باورند که لنین همیشه نهان گشتن در پسِ مواضعِ بینابینی را توصیه کرده است. در حالی که ارتجاع کاپیتالیستی کل جامعه را درمی نورد آنها به همان اندازه به دمکراسی بورژوایی مربوط می شوند که به دمکراسی پرولتری. تروتسکی مشابهاً با استفاده از «شاه کلید» «انقلاب مداوم» شگرد دیگری از این قبیل را بکار میگیرد، با این گمان که متد انقلابی را چند مرحله بالاتر می برد تا بالاخره در قیام نتیجه بخشد. صحبت ما دربارهٔ سانتریست ها یا سوسیالیست ها که مجبور شدند تا مرز حمایت از حاکمیت دمکراتیک کاپیتالیسم -برخی در ۱۹۱۴ و بقیه با پیروزی استالینیسم- پیش بروند، نیست.

بکرات اثبات کرده ایم که آزادی های کسب شده توسط پرولتاریا و «آزادی های دمکراتیک» دو نظریهٔ متضاد هستند که با مرز طبقاتی از هم جدا شده اند. کارگران در دفاع از مطبوعاتشان و تشکلاتشان به همراهی با دمکراسی بورژوایی برنخواسته اند اما راهی مستقل را برای پیروزی انتخاب کرده اند. بی معنی خواهد بود که اینجا دوباره به همان موضوع برگردیم. مسئله اینجاست که در طیِ دو جنگ و سلسله حوادث، بحث و گفتگوها خاصیت خود را از دست می دهند. جنبش تروتسکیستی، علیرغم زیرکی های انقلاب مداوم، به طرفِ دیگر سنگر کله معلق زده است. مسلماً این تنها نه یک مشکل بلکه ترکیبی از مشکلات بوده که اثبات نمود تروتسکیسم بر روی نکاتِ اصلیِ مکتب مارکسیستی (دولت، طبقه، حزب، دیکتاتوری پرولتاریا، مرحله انتقالی) فراتر از آن که در ادامهٔ لنین باشد به تجربه گرایی پیش رفته و کار بلشویکها را بمانند یک کاریکاتور به انحطاط کشانده است. وقایع اسپانیا نیازمند توضیحاتی است . حقایقی که مقدم بر وقایع بودند. به هنگامِ جنگ اتیوپی معیارِ بکار برده شده

توسط تروتسکی، انتخاب ضعیف‌ترین حریفِ ارتجاعی بود همانگونه که در اسپانیا "کابالیرو" Caballero بر "فرانکو" ترجیح داده شد و در نتیجه مبارزات پرولتری بدان جبهه منتقل گشت. چرا؟

بین‌الملل چهار در صدد راهنمایی کردن با «معیارهای ماتریالیستی» بوده و اینکه «اگر (تروتسکیستها) برای مثال از اتیوپی علیرغم برده‌داری که در آنجا عمل می‌شود و علیرغم اینکه دارای یک رژیم سیاسی وحشی است، حمایت کرده‌اند؛ اولا بخاطر این است که یک دولتِ ملی مستقل برای یک کشور پیشاسرمایه‌داری یک مرحله تاریخاً مترقی است، دوماً به علت اینکه شکست ایتالیا به معنای آغاز ازهم‌پاشی رژیم کاپیتالیستی است". (Quatrieme Internationale، شماره ۱، صفحهٔ ۹)

ما می‌دانیم که چه رخ داده است! این «معیار ماتریالیستی» اجازهٔ بسیج کارگران برای جنگ را داده است. «انقلاب مداوم» خود را نشان نداد چرا که ایام معجزه علیرغم افسون های تروتسکیستها مدتها پیش سپری شده است. اسپانیا باید به مثابه کاربستِ این طرح در یک مقیاس عظیم مشاهده شود: دولت ملیِ مستقل (آلت دست امپریالیسم بریتانیا) می‌بایست با دولت دمکراتیک عوض می‌شد. از کارگران درخواست شد به منظور دفاع از «آزادی‌ها»یشان (حتی آزادی آنتی-فاشیستهای زندانی در بارسلونا) به موازات دمکراسی کار کنند، و البته بدونِ فراموشی انقلاب مداوم که به نام "مسئله کورنیلوف" Kornilov Affair قرار بود به آنها پیروزی‌شان را بدهد. اینجا باید نگاهی دقیقتر به مسائل بیندازیم.

"مرکز بین‌الملل چهارم" (The Centre for the Forth International) رسماً در جولای ۱۹۳۶، پس از اخراج تروتسکیستها از "بین‌الملل‌سوم" و احیای مجدد "لیگ کمونیستهای بین‌المللی" تشکیل شد. مطمئناً این عجیب ترین ترکیبی است که تابحال دیده‌ایم. نتیجهٔ وصلت تروتسکی و گروه‌های چپِ سوسیالیست آیا می‌توانست چیزی بجز یک هیولای بی‌سر و بی‌پا از آب در اید؟

مهمترین بخش‌ها سریعاً مشهور شدند و از اینرو خشم تروتسکی را جلب کردند. بخش بلژیک به یک کشیش، Van Zeeland، که در مقایسه با Degrelle کمتر اهریمن می‌نمود، رأی داد. بخش دانمارک رسماً مدافع «پووم» (POUM) شده، و بخش فرانسه که در جولای ۱۹۳۶ به اینچنین موضعی گرایش داشت، بی فوت وقت، دیپلومات‌مابانه دیدگاهش را عوض نمود. اپرا-کمیکِ بین‌الملل چهار قرار بود در طول جنگ اسپانیا با ابتکار عمل برجسته، خود را به اغوش ضدفاشیستهای ثابت قدم پرت کند.

مسئله چگونه طرح شد؟ کارگران بارسلونا با برپایی یک نبرد طبقاتی به فرانکو ضربه وارد آوردند. احزاب کارگران، خودشان را

به زِرهی در حفاظت از دولت کاپیتالیستی تبدیل کرده و کارگران را به میدان جنگ روانه کردند. داد و فریاد جهانی، «حمله به فرانکو» بود و می‌بایست بدون هیچ لطمه‌ای به آن جنگ، رفرم‌های اجتماعی را درک کرد «تا انقلاب شود». مسئله اصلی، یعنی دولت، با تردستی به کناری گذاشته شد. این فقط ظاهر قضیه نبود. تروتسکی در این هنگام به شکرانهٔ توجهاتِ وزرای سوسیالستِ «دمکراتِ» نروژ مجبور بود زبانش را گاز بگیرد۳ .

پس از آن بود که جنبش تروتسکیستی با حرکت در امتداد پووم و آنارشیستها، با سر به سنگ خورد. دستور این بود که وارد پووم شده و با فعالیت در آن، جهت‌اش را به چپ تغییر دهند. فقط خیلی بعدترها بود که نابودی دولت به خاطر آورده شد.

شیادان فرانسوی و بلژیکی یک کلمه اعتراضی هم بر زبان نیاورید. می توانیم به نوشته‌های خودتان اشاره کنیم، اگر مایل هستید که انتقادمان از شما و مواضع‌تان را اثبات کنیم.

تروتسکی سرانجام به صحبت در می آید. مؤلفِ انقلاب مداوم، بالهای عقاب‌مانندش را از دست داده و اینک فقط به یک اردک مزرعه می‌ماند. جوهرهٔ مصاحبه‌اش این بود که به انانی که از ارتش جمهوریخواهان حمایت نمی کنند لقب ترسو بدهد. سپس به توجیه نظریِ آقای کراکس، شبحی از"گارف" نامی (Gurov) که در ۱۹۳۲ امکان پیروزی بر هیتلر حتی به همراهی "تالمن"۴ (Thalmann) را پیش‌بینی کرده بود، می‌رسیم.

«پیروزی کابالرو بر فرانکو امکان‌پذیر است!» این جمله در آغاز ۱۹۳۷ پس از «خیانت‌های» سران ارتش جمهوریخواه که در جبهه‌های متفاوت در لنگ کردن فرانکو ناکام مانده بودند، نوشته شده است. اگر قرار است که حقیقتاً بدانیم جریان چیست ، باید همچنین نگاهی به این موضعِ «ما بایستی با تمام قدرت به قوای جمهوریخواهان کمک کنیم» بیندازیم. اه، چیزی برای ترس وجود ندارد! آقای کراکس بدنبال پیروزی جمهوریخواهان نیست بلکه انقلاب را در مد نظر دارد. تئوریِ انقلاب مداوم در جلو ما آماده برای دفن است؛ «در عصر امپریالیسم، دمکراسی نسبت به فاشیسم امتیازی است، در هر موردی، هر جاییکه آنها در مقابل همدیگر قرار گیرند پرولتاریای انقلابی از دمکراسی بر علیه فاشیسم حمایت می کند». این مسئله بهره‌برداری از تصادم است. اما در حد اعلای زیرکی «ما از دمکراسی بورژوایی نه با ابزار دمکراتیک بورژوایی بلکه با متد مبارزات طبقاتی، که تعویض دمکراسی بورژوایی با دیکتاتوری پرولتاریا را تدارک می‌بیند، دفاع می کنیم.» در پاسخگویی به اینچنین یاوه‌سرائی‌هایی می‌بینیم (با اینکه امروزه آشکار است که در اسپانیا همچون جاهای دیگر) قوای دمکراتیک، نه چندان جدی در تصادم با قوای فاشیسم، برای کشتار پرولتاریا با دیگر جریانات متحد می شوند.

علاوه بر این، این عدم مداخله نشان داده است که حتی در صحنه رقابت‌های داخلی امپریالیستی، کشورهای دمکراتیک و فاشیست

مراقب بوده‌اند تا با کاهش مقابله‌هایشان، کوشش‌هایشان را در از میان بردن پرولتاریای اسپانیا، و محبوس نمودن کارگران دیگر کشورها در «اتحاد مقدس» (Sacred Union)، یکپارچه کنند.

معهذا، آقای کراکس در آرزوی دفاع از دموکراسی بورژوایی با ابزار پرولتری می‌باشد. چگونه؟ هرچند می‌بایست آزمون انجام شده توسط تروتسکیستها در اسپانیا را مورد ارزیابی قرار دهیم، آنچه را که ما به شدت زیر سؤال قرار می‌دهیم روانه کردن کارگران به جبهه‌های نظامی همه تحت «اعلان» ضرورت مبارزهٔ اجتماعی بود. پس از آن، از کراکس چه می‌شنویم؛ سیاستی که به گمان او مناسب پووم است، همراه با افزودن حمایت از شوراها و بالاتر از همه عوام‌فریبی لفظی که ما بخوبی می‌دانیم. آنها حتی نمی‌پرسند که آیا پرولتاریا می‌تواند با بکارگیری ابزارِ مبارزه طبقاتی از مواضع بورژوایی دفاع کند، که آیا در اینچنین کوششی، پرولتاریا زمینِ خاصِ خود را ترک نمی‌کند و با پرش بداخل کشتار جمعی جنگ امپریالیستی وارد نمی شود. در دوران امپریالیسم چرا دمکراسی برای خودش بر علیه فاشیسم امتیاز کسب نموده است؟ و اگر پرولتاریا ظرفیت دفاع بر علیه فاشیسم را داراست چرا نباید مستقیماً برای اهداف خود بجنگد؟ هنوز خیلی مشخص‌تر، چرا تأیید شده که کارگران اسپانیا اگر از دولت بورژوایی و دمکراسی دفاع کنند، تنها قادر به شکست فرانکو هستند. اگر این صحیح بود، کارگران به آسانی می‌توانسته‌اند انقلاب کنند چرا که حکومت، خود را تحتِ «پوشش» آنها قرار داده است. ما از خودمان می‌پرسیم به چه علت آنها این کار را نکردند؟ در واقعیت گرچه، حتی اگر برایمان اهمیتی نداشت که آیا پرولتاریا بصورت دمکراتیک تحت سلطه قرار گرفته یا با خشونت، انتخاب مابین اشکال اطاعت به اراده کارگران بستگی ندارد. تجربه تاریخی بما نشان می‌دهد که هرگاه کارگران به دفاع از دمکراسی وادار می‌شوند، با تهیه بستری به سود فاشیسم تمام می‌شود. حماقت محض است که «امتیاز» دمکراتیک اختراع کرده و پرولتاریا را قهرمانِ انتحار خودش سازیم. درست بمانند، دیوانگی دائمی است، اگر بپنداریم که کارگران پس از جنگیدن برای دموکراسی بورژوایی، بسوی مبارزه برای انقلاب پیش خواهند رفت. در انقلاب روسیه «تزهای آوریل» با معیاری شبیه به آنچه که از وقایع ۱۸۴۸ فرانسه برخاست، الهام نشد و بعلاوه در روسیه مابین بورژوازی و فئودالیسم درگیری وجود داشت. اسپانیا دیگر یک انقلاب بورژوایی در پیش رو نداشته و تنها در حال حاضر پرولتاریا می‌تواند مشکلات اقتصادی (که قرنها زندگیِ طفیلی طبقات حاکم که توسط بورژوازی اسپانیا حل ناشدنی نشان داده شده است) را حل کند. با اینحال از نظر کراکس، پیروزی نیروهای جمهوریخواهان می‌بایست منجر به ظهورِ حتمی جنگ داخلی بوده باشد. همکار وی -تروتسکی- پیشتر دربارهٔ چین موقرانه توضیح داده بود که پیروزی چیانگ کای‌شک (Chiang Kaishek) منجر به جنگ داخلی در ژاپن خواهد شد.

نتیجه: بلشویک-لنینیستها بیرق را افراشته، مغرور از سازش‌ناپذیری‌شان، از استقلال ملی چین و از کومین‌تانگ

(Kuomintang) حمایت کردند.

اینها چه «مارکسیستها»ی بزرگی هستند که از پرولتاریا می‌خواهند جانش را فدای بورژوازی کند و طبیعتاً که امیدوارند تلی از اجساد در لحظهِ «پیروزی» منجر به شورش شود. مثال اسپانیا بی نظیر است. هر پیروزی نظامی به دنبال خود سرکوب کارگران را در پی داشته است. روزهای مه ۱۹۳۷، پس از تحکیم ارتش جمهوریخواهان و پیشرویشان به طرف مادرید (Madrid) رخ داد. خود لنین بر شکستهای امپریالیسم روسیه حساب می‌کرد تا کارگران را با شکست‌طلبی انقلابی آشنا سازد، اما، تروتسکی (کراکس) بر پیروزی جمهوریخواهان حساب می‌کند. چنانکه «اولی» (لنین) فهمیده بود، ارتشی که از حکومت بورژوایی فرمان میگیرد، یک ارتش کاپیتالیستی است که باید نابود شود. «دومی» (تروتسکی) تصور می‌کند که امکان پذیر است علیرغم حکومت بورژوایی ماهیت ارتش را با تبلیغات، بدون صدمه به مبارزه بر علیه فرانکو، تغییر داد.

در کلیهٔ این موارد، با مسألهٔ دولت بطور جدی برخورد نمی‌شود گویا کمون پاریس و اکتبر ۱۹۱۷ وجود نداشته‌اند. ولی مسألهٔ دولت با ملاحظاتی درمورد «استراتژی»، خالی از هرگونه معنایی، در غیابِ رهبریت شوراها که ضروری است بوجود بیایند تا مبارزه را به جلو سوق دهند، جا عوض می‌کند.

مرکز بین‌الملل چهارم در مه ۱۹۳۷ یک قطعنامه درباره اسپانیا منتشر نمود. در چهارچوب گروهبندیهای تروتسکیستی، اختلافاتی نه بر اساس خودِ مسألهٔ اسپانیا، بلکه دربارهٔ پشتیبانی از پووم، همچنانکه بر علیه سیاستِ آن مبارزه می‌کردند، پیش آمد. تروتسکی چراغ سبزِ حمله به آن طیف از پوومیستها در محدودهٔ Generalitat را داده بود. بلشویک-لنینیستها می‌رفتند تا، در سرزمینِ "دون کیشوت" رهسپارِ حمله با نیزه به آسیاب بادی، بخش «اسپانیایی»شان را بیابند. قطعنامه مزبور، ایامِ مه ۱۹۳۷ را به جولای ۱۹۱۷ روسیه تشبیه کرد. کجاست آن حزبی که برای اکتبر آماده شود؟.

(از چنین حزبی) هیچ اثری نمی‌توان یافت، چرا که، به کارگران توسط احزاب خودشان خیانت شد وسرکوب این نکته را فهماند که دولت کاپیتالیستی یک «صورت ظاهری» کم اهمیت نبوده و می‌تواند احترام به نظم را بوجود بیاورد. برای تروتسکیستها، انحرافِ انقلاب اسپانیا از لحظه‌ای تاریخ می‌خورد که نیروهای نظامی، مسلح شده و کمیته‌های کارگران منحل گشتند. افسوس! آیا زمانیکه کارگران ناتوان از مبارزه برای شکست دولت بورژوایی هستند، انقلاب وجود داشت؟ البته شورش روزهای نخستین احساس مباهات و یک کاراکتر طبقاتی داشت، ولی نیروهای نظامی کانالهایی بودند که کارگران را به جنگ امپریالیستی کشاندند.

برای این آقایان محترم:

«مهمترین مسأله، بوجود آوردن یک رهبریت بلشویـــــک در گرماگرم جنگ بود که درسهای

اشتباهات گذشته را مقایسه کرده و در تداوم مبارزه مسلحانـــــه بر علیه فرانکو، خواهد دانست، چگونه بطور موثری تـــــوده‌ها را در کمیته‌ها بسیج کند، آنها را بر علیه دولت بورژوایی برانگیزاند و در لحظه مناسب با قیام آن را خود کند . . .» (تأکید از ماست).

تروتسکیستها چشم براهِ ساختن یک حزب «در گرماگرم جنگ» هستند، گویا هرگز لنین در حیات نبوده و همچنین آن تجربه تاریخی که بما نشان می‌دهد یک حزب نمی‌تواند از کوچکترین بخش‌های تروتسکیستی بوجود بیاید، که اما محصول انتخابی از ایده‌ها، کادرها و سیر حوادث است. «شدت و بحران جنگ» آزمایش قطعی برای این گروه‌هاست نه زمان ایجاد آن. اصرار در آرزوی ادامه دادن مبارزه بر علیه فرانکو در ***زمینِ کاپیتالیستی***، و بسیج کارگران در ***زمینِ طبقاتی***شان، آیا این جماعت قادر به توضیح دادن هستند چگونه می‌توانیم از عهده دو چیز متفاوت و کاملا متضاد در یک زمان بر آئیم؟ حقایق باقی می‌مانند. پووم آن ترانه را، نخست با اجرای آن در وزارتخانه‌ها و سپس در زندانها، سر داده است. آنارشیستها می‌بایست فهمیده باشند که ضروری است بدون غوطه‌ور شدن در فکر انقلاب، به جنگ بروند. پس بدین ترتیب آیا تروتسکیستها منتظرند تا پُست‌ها را در دولت بورژوازی انتخاب کنند؟ برخی از آنان درمی‌یابند که وراجی کردنشان تنها یک مغزشویی شرم‌آورانه است.

نتیجه، فقط تماماً کلیشه‌ای است. ضروری است که دولت را در "لحظه مناسب" نابود کنیم. وه! چنانکه همه‌مان می‌دانیم این شعار برای رفرمیستها چقدر گرامی است. اما چه کسی آن "لحظه مناسب" را تشخیص خواهد داد؟ بدون شک حوادث! پیروزی نظامی حبشه؟ ولی لازم است تا وقتی که در انتظاریم در لشکرهای جمهوریخواهان بجنگیم تا دولت، خود را تازه نفس کند و برای مدت نامحدودی آن "لحظه" را به تعویق بیندازد.

بمنظورِ توضیح این نثر اصیل، ما بلشویک-لنینیستهایی را داریم که یک بیانیه در اوت ۱۹۳۷ صادر کردند ، با این توضیح «که تا زمانیکه پرولتاریا قادر به گرفتن قدرت نیست، ما در چهارچوب رژیم کاپیتالیستی در حالِ انتقال، از حقوق دمکراتیک کارگران حمایت خواهیم کرد». سانتریستها به تنهایی همچون قهرمانان دمکراسی بورژوایی دیده می‌شوند.

سرانجام، با آخرین مرحلهٔ وقایع در اسپانیا، که دیگر خیلی آشکار بود یک جنگ امپریالیستی در جریان بوده و بطور بیرحمانه‌ای در حال قتل عام هزاران پرولتر و خانواده‌هایشان است، تروتسکی -حکمران «نظم» در بارسلونا (به همانگونه که در بورگس Burgos بود) با کلمات با ابهت به سخن در آمد. او "آخرین اخطار"اش را صادر نمود. این تنها درسهایی بود که او از طرف بین‌الملل چهار توانست از دو سال جنگ بیرون بکشد.

تروتسکی خیلی وعده می‌دهد ولی چیزی برای عرضه ندارد. مایل است تا با محدود نمودن خود به انجام آن وعده‌ها با تواضع، با کراکس مخالفت کند (و با دلیل!). وراجی را به کناری می‌نهد، جاییکه اظهار می‌کند نبرد دونفرهٔ واقعی در اسپانیا مابین

بلشویسم و منشویسم بود. البته جریان بلشویکی «به شیوه کامل و ورزیده‌ای» در بخش تروتسکیستی بیان می‌شود. ما می‌توانیم اهمیتِ «نبرد» مابین منشویسم و بلشویسم را تصور کنیم از آنجایی که تا همین چند ماه پیش اخیر از آنها خبری نبوده (پس از آن هم فقط در تئوری وجود داشته‌اند) و برخی از عناصر جدیداً صادر شده به اسپانیا سازماندهی خواهند شد (شاهد این اعتراف در «نبرد کارگران» بلژیک باشید).

تروتسکی، از آنجاییکه چیزی درک نمی‌کند، از این موقعیت بوسیله مقایساتِ تاریخی در می‌رود. ما را به سرگردانی در (Labyrinth) ترمیدور (Thermidor) تهدید می‌کند: در یک زمان ترمیدور یک چشم‌انداز است، در زمان دیگری درمی‌یابیم که در پشتِ سرمان بوده و تمامی وضعیت شوروی را توضیح می‌دهد که هیچ شباهتی با انقلاب فرانسه نداشت. در اسپانیا ضروری بود طرحِ انقلاب روسیه را بخاطر بیاوریم تا بفهمیم که نمی‌دانیم وقایع اسپانیا را چگونه توضیح دهیم. واقعیت این بود که به اصطلاح منشویکها به مانندِ به اصطلاح بلشویکها («عالی» و «غیر عالی» در زبان آنها) از همان موضع مرکزی دفاع کرده‌اند یعنی امروز دفاع از دمکراسی و شکست فرانکو، «فردا» رسیدگی به مسائل انقلاب. به این طریق است که آنها همدستِ "جبهه خلق" در براه انداختن جنگ و فرو نشاندن تمامی امکانات انقلاب می‌شوند.

تروتسکی در مقاله‌اش نشان می‌دهد هنگامیکه کارگران در جریان جنگ داخلی به رهبریت بورژوایی تسلیم شوند، شکستشان غیر قابل اجتناب است. اما آیا کراکس نمی‌گوید که علیرغم همه اینها، پیروزی کابالیرو بر فرانکو ممکن بود؟ و بعلاوه، کارگران خودشان را به بورژوازی تسلیم نموده‌اند! آه بله! ما بایستی به همراه کابالیرو بدون تسلیم شدن به وی مبارزه کنیم، اینطور نیست؟ تروتسکی می‌بایستی در ابرها می‌زیسته زیرا دولت کاپیتالیستی که ارتش جمهوریخواهان را در اختیار داشت با مسئله بدینگونه برخورد می‌نمود. مطابق با معیار بورژوازی، جنگِ ضدفاشیستی را رهبری خواهد کرد و یا جنگی در میان نخواهد بود. ولی دولت در یک جبههٔ مستقیم که از فرانکو پنهان نیست این کار را انجام خواهد داد. ما نمی‌توانیم به دمکراسی بورژوایی در جنگ ملحق شویم و در عین حال خودمان را از آن جدا بدانیم. این دو سال ثابت کرده است که، در این زمین، پرولترها مجبور بوده‌اند استمرار آرمانهای اجتماعی‌شان را تماماً به نامِ منافعِ جنگی که نماینده‌اش دولت بوده واگذارند و حاکمیت قانون را دوباره استوار سازند.

تنها بر اساس درجهٔ ترفندهاست که تروتسکی همیشه پناهگاهی می‌یابد. در اسپانیا با «سایهٔ بورژوازی» اتحادی وجود داشته است برای اینکه بورژوازی، با اکثریت کلانش، از عهدهٔ فرانکو برآمده است. بدینترتیب، این «سایهٔ» خیلی توانمند بوده چرا که اسپانیایِ جمهوریخواه، دولتِ کاپیتالیستی را دست‌نخورده نگاه داشت و نه تنها با آن پیمان بست بلکه احزابِ "جبههٔ خلق"،

"پووم"، آنارشیستها و خود تروتسکیستها نیز با آن پیمان بستند. از آنجاییکه کسی با یک «سایه» نمی‌جنگد هیچکس خواب حمله به دولت و براندازی بورژوازی- را ندید. با این وصف، با مقداری سرعت، این «سایه» در سرکوبِ ضد کارگری شکل و بدنه بخود گرفته و گماشتگان سوسیالیست و سانتریستش با شدت قابل ملاحظه‌ای عمل نموده و داغ از گیجی کشتار هر مرحله از جنگ را تبدیل به یک مرحله از برپایی مجددِ جامعهٔ سنتی بورژوایی می‌کنند.

البته اینجا و آنجا در «آخرین اخطار» کلماتی پیدا می‌شود که گمان کنیم نوآوری رخ داده است، اما قبل از این که حالت جدی‌تری بخود بگیرد همه‌اش فقط حرف است. با مسئلهٔ دولت برخورد نشده است. آیا باید کارگران در چهارچوب ارتش جمهوریخواهان که مضمونِ طبقاتی آن توسط طبقهٔ در قدرت تعیین می‌شود، مبارزه کنند؟ بله، تروتسکی ملتفت شد اما ضروری است که توده‌های انقلابی «یک دستگاه دولتی که مستقیماً و بلادرنگ ارادهٔ آنها را بیان می‌کند» داشته باشند. این دستگاه از نوع همان شوراهاست. لکن در شوروی، شوراها براساس چشم‌اندازِ شکست‌طلبی و نابودی ارتش بورژوایی بوجود آمده و بدست بلشویکها رسیدند. با این وجود، این یک حقیقت است که بمنظور محافظتِ انقلاب مداوم، تروتسکی بایستی از دمکراسی جمهوریخواهان بر علیه فرانکو حمایت کند و این، شکست‌طلبی را حذف می‌کند. از قرار معلوم، در این شرایط شوراها به یک خواب و خیال می‌ماند اما حداقل ما تسلی مخالفت با ایده را داشته‌ایم.

باز هم، تروتسکی چند پاسخ دندان‌شکن درمورد جنگ داخلی پیش‌بینی می‌کند مبنی بر اینکه بورژوازی در محدوده جمهوریخواهان بر علیه پرولتاریا آغاز به حرکت کرده، ولی فراموش می‌کند که چگونگی آنرا به ما بگوید. چونان «بهترین جنگجو در خط مقدم» در جنگ بودن، دقیقاً بدانگونه که تروتسکی به آنارشیستها توضیح داد، آنارشیستهایی که فرصت خواهند داشت در برابر توده‌ها، مواضعِ خیانتکاران را مورد اتهام قرار دهند؟ آری! چگونه او می‌تواند پرولتاریا را بدونِ هیچ چیز به درون جنگ داخلی هل دهد، بدون هیچ چیزی که، جبهه‌های نظامی را نابود کند؟ معمای بجا مانده از تروتسکی، در انتها به همان اندازهٔ ابتدا، تاریک و سیاه می‌باشد. در مرحلهٔ اول، آیا ضرورتی دارد از برادری استثمارشدگان در دو طرفِ جبهه حمایت کنیم، تا دولت کاپیتالیستی را نیست و نابود کنیم؟ اینجاست که خط تمایز بین پارتیزانهای شرم‌آور (شیفتگان جنگ امپریالیستی در اسپانیا یا چین) با انترناسیونالیستها را می‌یابیم. تروتسکی و بین‌الملل چهارم وی انتخابشان را کرده‌اند. وقایع اسپانیا این را با قطعیت اثبات نموده است. ما نیز انتخابمان را کرده‌ایم و بدین خاطر است که خودمان را از آنان نه بر سرِ تفاوتمان، بلکه بر اساس مسئلهٔ طبقاتی جدا می‌سازیم. مقدر شده که این "درس‌های" تروتسکیستی در کشورهای دیگر نیز تکرار شوند. "اخطارها"ی آنان آشکارا انحرافاتی است که قرار است ذهن کارگرانی را مغشوش سازد که ممکن است به حقایقی دست یابند.

زیرنویس‌ها:

۲- متنِ ادیت شدهٔ اصلیِ نشریهٔ "اُکتبر" دست نخورده است.

۳- تروتسکی مجبور بود بعنوان یکی از شرایط پناهندگی سیاسی‌اش در نروژ از کلیه فعالیتهای سیاسی پرهیز کند.

۴- برای اطلاعات بیشتر در این مورد رجوع کنید به مقالهٔ دربارهٔ فاشیسم در "نشریه کمونیست بین‌الملل" شماره ۱۲.

۲۵- هدفِ این مقاله نوشته‌ای از تروتسکی تحت عنوان «درسهای اسپانیا: آخرین اخطار» که در هفدهم دسامبر ۱۹۳۷ نوشته شده است میباشد. این نوشته را می‌توان در مجموعه آثار لئون تروتسکی با عنوان «انقلاب اسپانیا (۹-۱۹۳۱)» انتشارات پت‌فایندر سال ۱۹۷۳ صفحات ۲۶-۳۰۶ بدست اورد.

ادرس اینترنت و پستی جریان کمونیست بین المللی

BM Box 869 london WCIN 3xx,England ww.internationalism.org

اَدرس های تماس با

حزب کمونیست انترناسیونالیست

CP 1753
20100 Milano
ITALY

سازمان کارگران کمونیست

P.O. Box 338
Sheffield
S3 9 YX

E_mail: cwo@londonmail.com

شبکه اینترنت:

wohttp://www.ibrp.org

با کمک های مالی منظم خود به انتشار و ادامه کاری نشریه پیک انترناسیونالیستی یاری رسانید . پیک را مشترک شوید و انرا در میان افراد و جمع های مبارز جنبش کارگری پخش کنید.

خطوط عمده مواضع

پیک انترناسیونالیستی

۱ـ سیستم سرمایه داری که مرحلهٔ رشد و صعود آن تا پایان قرن نوزدهم بطول انجامید با جنگ جهانی اول وارد دورهٔ انحطاط خود گردید که با تغییراتی در کارکرد این سیستم (اشکال بروز بحران) و ساختار روبنایی آن توأم بود.

۲ـ روند ادغام ساختارهای اجتماعی و دولتی بمثابه نمودی از دوران انحطاط و مفری برای خروج این سیستم از بحران در بعد از جنگ جهانی اول آغاز شد این روند با قدرت گیری فاشیسم در آلمان و ایتالیا، استالینسم در روسیه اوج یافته و بصورت گرایش جهانشمول سرمایه به دولتی شدن درمتروپل و پیرامون، در بعد از جنگ جهانی دوم تشدید گردید.

۳ـ جنگهای جهانی اول و دوم بمثابه تنها آلترناتیو برای خروج سرمایه داری از بحران های گذشته خود در مرحله زوال بود. تداوم بحران دهه هفتاد پس از جنگ جهانی دوم، موجب اوجگیری جدال جناحهای امپریالیسم جهت دستیابی به بازارهای جدید بصورت جنگهای ملی و منطقه ای، فروپاشی جناح چپ طبقه حاکم و بالاخره تهاجم گسترده به سطح معیشت طبقه کارگر گشته است . سرنوشت جامعه بشری در شرایط کنونی در گرو سرنوشت طبقه کارگر بمثابه تنها نیروی انقلابی عصرحاضر و میزان آمادگی سازمانی آن در مقیاس جهانی است

۴ـ اتحادیه های کارگری که در دوران رشد و ترقی سرمایه داری، سازمانهای مبارزه طبقاتی بودند، در عصر حاضر تبدیل به ارگانهای کنترل و به انحراف کشاندن مبارزات کارگری توسط طبقه حاکم و جناحهای مختلف آن شده اند. در دوران کنونی امکان بازپس گیری این تشکلها توسط طبقه کارگر و با اصلاح و تبدیل آنها به سازمانهای مستقل کارگری از میان رفته است .

۵ـ شرکت در نمایشات انتخاباتی و یا پارلمانی در عصر زوال و فروپاشی سرمایه داری تحت عناوینی چون "استفاده از تریبون بورژوازی" یا "انهدام انقلابی پارلمان از درون" نهایتا به تقویت توهمات پارلمانتاریستی و سردرگمی طبقه انقلابی منجر میشود.

۶ـ کلیه جنبش های ملی عرصه ای از کشمکش جناحهای مختلف امپریالیسم بوده و حمایت و یا شرکت در درگیریهای ملی به معنای شرکت در جنگهای ارتجاعی و اقدامی ضد انقلابی میباشد.

۷ـ معضلات متعدد اجتماعی نظیر ستم های جنسی و نژادی جزئی از موجودیت نظام کنونی بوده و دائما توسط آن بازتولید میگردد. ایجاد انجمنها و یا سازمانهای ویژه که پایه های واقعی این معضلات (سیستم سرمایه داری) را مورد هدف قرار نمیدهند نه تنها در خدمت حل این معضلات قرار نمیگیرد بلکه از طریق تقسیم طبقه کارگر به گروههای متفرق جنسی و نژادی، موجب تضعیف مبارزه طبقاتی میگردد.

۸ـ انقلاب اکتبر روسیه با شکست انقلاب آلمان و انزوای حکومت شوراها از یکسو و انحطاط حزب بلشویک از طریق تسلط استالینیسم و سرکوب اپوزیسیونهای چپ از سوی دیگر دچار شکست قطعی شد. پس از انحطاط حزب بلشویک و بین الملل کمونیستی، کلیه احزاب باصطلاح چپ و کمونیست در خدمت پروسه ادغام ساختارهای دولتی و اقتصادی قرار گرفته و تبدیل به چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری شدند .

۹ـ کلیه دول باصطلاح سوسیالیستی تاکنونی (چین ، کره شمالی و آلبانی ، کوبا و . . .) که از طریق جنبش های ملی و توده ای شکل گرفتند، تجلی بحران و بربریت سرمایه داری و نهادهای ضدانقلابی بوده و میباشند.

۱۰ـ حزب طبقه کارگر در هیچ دورانی نمیتواند جانشین طبقه در مبارزهٔ طبقات گردد. وظیفه حزب نه قبضه کردن قدرت سیاسی به نیابت از طبقه کارگر بلکه دخالت سازمانیافته در جنبش کارگری در مقیاسی جهانی و تعمیم آگاهی طبقاتی و بالاخره دفاع از برنامه کمونیستی تا زمان محو طبقات است .

۱۱ـ شیوه تولید سرمایه داری در ایران که بعد از رفرم ارضی تبدیل به شیوه مسلط تولیدی گشت، از همان بدو پیدایش خود بصورت سرمایه داری دولتی پدیدار شد و دولت مالک اصلی وسایل و منابع تولید سرمایه بود. این ساختار در بعد از شکست قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ (فوریه ۱۹۷۹) و به حاکمیت رسیدن رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی تقویت شد و همانند دیگر نمونه های سرمایه داری دولتی در کشورهای پیرامونی (عراق ـ سوریه ـ الجزایر و . .) تجلی بربریت سرمایه داری در عصر احتضار آن هستند.

۱۲ـ ناهمگونی ساختارهای اقتصادی اجتماعی ایران که بصورت ناکامل بودن ارگانها و عوامل تولید، همزیستی روابط کهن در دل مناسبات سرمایه داری و وسعت صنایع کارگاهی و اقشار خرده بورژوازی تجلی یافته، یک مشخصه اساسی سرمایه داری پیرامونی است . این ویژگی نه تنها موجب جایگزینی انقلاب بورژوایی (دمکراتیک) با انقلاب سوسیالیستی نمیگردد، بلکه ضرورت حل تکالیف دمکراتیک بوسیله انقلاب پرولتری را در این دوران به ثبوت میرساند. لذا ارائه هرگونه برنامه سیاسی که منکر ضرورت انقلاب اجتماعی در ایران (بمثابه حلقه ای از انقلاب جهانی) گردد بلحاظ عینی دفاع از نظام بردگی مزدی است .

۱۳ـ پس از اولین حزب کمونیستی (برهبری سلطانزاده) در ایران، تاکنون هیچ جریان کمونیستی وجود نداشته است . کلیه احزاب و سازمانهایی که هم اکنون تحت عناوین کمونیست وکارگر فعالیت میکنند، چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری و ضدانقلاب هستند.